

اوستای کورش

مسیح در ایران

آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

عهد عتیق یا پیمان کهن : تورات

عهد جدید یا پیمان نوین : انجیل

عهد پُست مدرن یا پیمان فرانوین : اوستای کورش

از کوروش

- 3 پیش گفتار
- 4 1- مسیح کدام است و پدیداری خداوند بر انسان ها
- 13 2- خاور و باختر دستان مسیح بر چلیپا
- 21 3- کورش بزرگ تعمد یافته‌ی خداوند (مسیح خدا) دست خاوری
- 35 4- حضرت عیسا مسیح خدا دست باختری
- 39 5- پدر ، پسر ، پاک روان (روح القدس)
- 42 6- مقایسه‌ی پیامبرشاه کورش، مسیح ایران، با عیسا مسیح از قوم یهود
- 52 7- مقایسه‌ی کورش بزرگ با سایر پادشاهان
- 52 الف - شاهان آشور ، بابل و مصر (مصر)
- 53 ب - شاهان یونانی و مقدونیه و رُم
- 56 پ - شاهان قوم یهود : شائول ، داود ، سلیمان
- 60 8- حضرت عیسا مسیح و پیامبرشاه کورش به عنوان مکمل یکدیگر
- 67 9- منابع

پیش گفتار:

باید دانست در این نوشتار، که سخن از کورش و عیسا در میان می باشد، هرگز هدف این نبوده و نیست، یکی را بردیگری برتری داده یا تنزل. هر یک جایگاه ویژه‌ی خود را داراست. عیسا به عنوان پسر خدا و اثر خداوند در دنیای سه بُعدی ما و کورش هم به عنوان برگزیده‌ی خداوند در مقام پادشاهی توانا و نمونه، با رسالتی پیامبر گونه، که خود هرگز کوس آن در کوی و برزن نزد و ادعای آن نکرد. ولی با رفتار و کردارش به خوبی نشان داد، یک چنین رسالتی را داراست. اگر در این کتاب بیشتر به کورش پرداخته شده، از این روست، که در باره‌ی حضرت عیسا انجیل های فراوانی نگاشته شده و روایت ها در باره‌ی وی نیز کم نیستند. از پیش هم در اوستای زردشتیان، که به دست اسکندر گجستک نابود شد و همچنین در تورات یهودیان آمدن وی پیش گویی شده بود. لذا امروزه کمابیش در همه‌ی دنیا اورا می شناسند و نیازی به معرفی ندارد. ولی کورش بزرگ در درازنای تاریخ پر تلاطم و پر تهاجم ایرانپارس به دست فراموشی سپرده شده است، بیش از همه در میان ایرانیان، که از تبار کورش هستند، این کمال حق ناشناسی و از خود بیگانه شدن است. از این روی در این نوشتار کوشش بر این است، که این بی وفایی تاریخی را رفع و رجوع کرده، از دم مسیحا نفس و زندگی بخش حضرت عیسا یاری جسته، تا این دلاورمرد دادگر و دادگستر پیامبرشاه را از دل آرامگاه تاریخ بدر آوریم و زندگی دوباره بخشیم. چون امروز، در این برهه از تاریخ ایرانپارس، بیش از هرگاه نیاز مبرم به این بزرگمرد تاریخ بشریت محسوس می باشد. کورش، این ابرمرد تاریخ، را دوباره باید شناخت. وی با کردار خود پیام آور مژده‌ی پدیداری خداوند بر بشریت و آمرزش آنان می باشد. روان وی و تبارش شاد باد.

1- مسیح کدام است و پدیداری خداوند بر انسان ها

پیش از این، که به درون مایه‌ی مسیح و پدیداری خداوند بر انسان پرداخته شود، لازم است گفتمانی بنیادین در مورد هستی و آفرینش داشته باشیم و بهترین راه هم برای روشن شدن آن آوردن مثال و نمونه می باشد:

باهم سوار بر خودرویی در حال راندن به شهری هستیم. جاده از میان بیابان های خشک و بی آب و گیاه می گذرد. تا چشم کار می کند جز سنگلاخ و شن زار و ماسه و خاک و خاشاک چیزی به چشم نمی آید. ناگهان از دور در میان بیابان یک خانه‌ی بزرگ و با صفا و زیبا نمایان می شود. به آن خانه، که نزدیک می شویم، درمی یابیم، خانه‌ی بزرگ، زیبا، پر دار و درخت و سبزه و آب نماهای دل انگیز است. وارد آن که می شویم، درون آن را، درست همان گونه، که مورد پسندمان است، می یابیم: اتاق های فراوان و جادار، تالارهای پذیرایی، مبلمان های مناسب و برازنده، آشپزخانه ای بزرگ و پُرو پیمان. اولین پرسش هر بیننده ای در این رویارویی با این پدیده، بی گمان چنین خواهد بود: "این خانه مال کیست، آن را که ساخته است؟" اینک سوار بر اریکه‌ی یک کشتی فضا پیما در یک سفر تخیلی، نه چندان دور، در همین سامانه‌ی خورشیدی (منظومه شمسی) خودمان پرسه می زنیم. پس از گشت و گذر از میان سیاره های بی آب و زندگی، با بیابان های داغ و سوزنده یا سرد و یخبندان، به ناگاه می رسیم به سیاره‌ی زیبا و آباد و سرسبز زمین. آینک آیا این کمال بی انصافی نیست، که در این جا هم کمی اندیشه نکنیم و همه چیز را بر دوش سهل انگاری اتفاق و تصادف و این گونه تعبیرها بیندازیم و از خود در خلوت نپرسیم: این سیاره‌ی آباد و سرسبز زنده را که ساخته و آفریده و هدفش از آن چه بوده است؟ آیا آفریدگار آن تنها همان است، که در کتاب های دینی (مقدس) به زبان قابل فهم مردمان اولیه آمده و یا بس فراتر از آن است. چه گونه می تواند فراتر از آن باشد؟ این پرسش را شاید بتوان این گونه پاسخ گفت: همه‌ی کتاب های دینی به دست انسان و به فراخور درک و فهم نویسنده و توانایی

درک خواننده یا شنونده‌ی آن نوشته شده اند. اگر هم موضوع وحی و الهام و این گونه چیزها درکار بوده باز هم آن ادعا ها بیرون از توان درک و گیرایش انسان ها نبوده است و هرگز فراتر از آن نمی تواند برود. اما خداوند، آفریدگار، طبیعت، انرژی، ماده، کائنات، بت، صنم ویا هر نامی که می خواهید روی آن بگذارید، گفتمان بر سرنام نیست، چون او بس فراتر از آن است که در وهم بگنجد! چه گونه؟ برای پاسخ به این پرسش به ناچار باید کمی ازدانش هندسه کمک گرفت: ما انسان ها موجودهای سه بُعدی هستیم، که تنها درفهم و درک ما سه بُعد: درازا، پهنا و بلندا می گنجد و نه بیشتر. برای نمونه اگر شما از پیچیده ترین پدیده‌ی تخیلی فنی یا صنعتی سخن بگوئید مخاطب شما یک تصور کلی از آن را در ذهن خود می تواند تجسم کند. مانند توصیف یک کشتی فضا پیمای اتمی به گونه ای که در داستان های علمی تخیلی بسیار پیش می آید یا همان گونه که ژول ورن در داستان "بیست هزار فرسنگ زیر دریاها" توصیف از زیردریایی کرده که تا آن زمان هنوز اختراع و ساخته نشده بود. توصیف آن برای ذهن خواننده‌ی داستان قابل تصور بود به گونه ای که بعدها مهندسان توانستند مشابه آن را نوآوری و بسازند. و یا شرح معجزات درکتاب های مقدس، که با دانش فیزیک در تناقض می باشد، باز قابل تصور می باشد. اما اگر ساده ترین شکل بیرون از این سه بعد را نام ببرید حتا دانشمندترین فرد هم در تصور و تجسم آن در ذهن خود وا می ماند. برای نمونه شکل هندسی سه بعدی "کره" را در نظر بگیرید که برای همه کاملاً قابل درک و تصور می باشد. اینک اگر از یک "کره‌ی چهار بعدی" سخن به میان آید حتا جناب اینشتاین یا هر فیزیک دان دیگری هم می ماند و شروع به فلسفه بافی های فیزیکی و سفسطه های فرموله شده و فرضیه های ریاضی و گمانه هایی را سرهم می کند، که مثلاً "بُعد چهارم زمان است" و هیچ نتابنده ای هم چیزی از آن در ذهن خود نمی تواند تصور کند، چون خود جناب سفسطه بازهم چیزی از آن درک نکرده است. بر فرض این که بُعد چهارم "زمان" باشد، خب تکلیف آن شکل هندسی کره‌ی چهار بعدی چه می شود؟ این جا برای ما انسان های سه بُعدی آخر خط است! اما نباید خودمان را خیلی هم

دست کم بگیریم، چون ممکن است، موجودات دو بعدی هم باشند، که در کنار دنیای سه بعدی ما به سر می برند و از دنیای سه بعدی ما بی خبرند. آن ها در دنیای دو بعدی خود مانند کرم در دو بعد یعنی بر یک صفحه منطبق اند و می خزند و تنها راست و چپ خود را می شناسند. ما از دنیای سه بعدی خود بر آن ها اشراف داریم. اینک اگر بخواهیم یک کره را به یک موجود با شعور دو بُعدی نمایش بدهیم باید آن را وارد دنیای او سازیم، تا او قادر به دیدن آن شود. اینک کره را وارد آن صفحه‌ی مستوی دو بعدی می کنیم. ابتدا نقطه‌ی ای ایجاد می شود، که رفته رفته تبدیل به دایره ای شده، دایره کم کم بزرگ و بزرگ تر میشود، سپس دوباره کوچک و کوچکتر می شود تا نقطه‌ی ای شود و سپس محو گردد. اینک پس از این نمایش اگر از آن موجود دو بُعدی بپرسید: ما به تو کره را نشان دادیم اینک تو می توانی آن را برای دوستانت تعریف کنی و وجود کره را برایشان بازگو کنی؟ او خواهد گفت: آری، کره عبارتست از نقطه‌ی ای که تبدیل به دایره و یک سری دایره‌هایی می شود که دائم بزرگ و بزرگ تر شده، سپس کوچک و کوچک تر و دوباره تبدیل به نقطه‌ی ای می شود. این تعریف اشتباه نیست، ولی کافی و کامل نیست. تعریف کامل تر آن را نمی توان از آن موجود دو بُعدی انتظار داشت. چون او تنها دو بعد را می شناسد و درک می کند. بُعد سوم برایش ناشناخته و غیر قابل درک است. برای ما موجودات سه بعدی نیز بعد چهارم ناشناخته و غیر قابل درک است. از این روی ما در دیدن و هم در درک و تصور کامل خداوند، که ورای بعد ذهنی ماست، ناتوانیم و تنها اثر خداوند را می توانیم مشاهده کنیم، هنگامی که، مانند همان کره‌ی چهاربعدی، از دنیای مشرف بر دنیای سه بُعدی ما، وارد دنیای ما می شود. از آن جا که خداوند مولتی دیمنزیون است، یعنی مانند ارقام ریاضی دامنه‌ی بُعدهای او بی انتهاست، اثر رویارویی او با دنیای ما یک اثر، دو اثر یا سه اثر نیست، یعنی مانند آن کره تنها یک سری دایره‌های بزرگ و کوچک و نقطه نیست، که از خود برجای گذارد، بلکه اثرش می تواند بسیار بیش تر و متنوع تر از این ها باشد. البته برای مشاهده‌ی پدیداری خداوند در دنیای ما و شهودش بر دنیا و بر ما انسان‌های سه بعدی

باید ما را چشم هوش باشد، تا بتوانیم آن ردپاها را ببینیم و باور داریم. هرچه چشم هوش ما یا به گفته ای دانش ما بیشتر باشد، اثرهای بیشتری از خدا را در دنیای خود می توانیم مشاهده و پیدا کنیم:

در نظر هوشیار برگ درختان سبز هر ورقش دفترست معرفت کردگار!

تنها یک دانشمند زیست شناس است که می تواند ببیند و می داند چه اندازه دانش و معرفت تنها در یک برگ درخت نهفته است. دانش یا معرفت را در اینجا می توان با بُعد خداوندی برابر گرفت و هوشیار را با دانشمند زیست شناس!

این گونه است که هر یک از پیامبران، البته پیامبران کاذب و دروغی مورد نظر ما نیستند، بنا بر فراخور علم و دانش و خرد خود شاهد پدیداری خداوند در دنیای ما بوده اند و توصیف های آنان از خداوند ولو این که گاهی کودکانه و ساده و ابتدایی باشد، اما می تواند گویای اثر یکی از بُعدهای خداوند بر دنیای ما باشد، که بر آن پیامبر پدیدارگشته، و او آن را درک کرده است. البته حکمات، فرمان ها و تحریم های برخی از آنان اغلب جنبه ای سلیقه ای دارد تا خدایی. خداوند هیچ گونه امر و نهی و واجباتی ندارد، زیرا خداوند که دیکتاتور و سلطه گر نیست. خداوند یک دموکرات و مردم سالار است، اگر هم فرمان و حکمی داشته باشد آن فرمان را چنان دلپذیر و خوش آیند می سازد تا نه تنها بشر، بلکه همه ی موجودات دیگر هم از آن با دل و جان و با میل و رغبت پیروی کنند. همان گونه که نقطه ای آغازین یک زندگی جدید با الفت و مهر و عشق آغاز می شود، فرمان خداوند نیز جز مهر و دوستی نیست. فرمان خداوند این گونه زیبا و لطیف است: عشق مادر یا پدر به فرزند و حفظ جان نوزاد را بنگریم، که در همه ی جانداران بی استثنا موجود است و جانورشناسان مشاهده های شگفت انگیزی از فداکاری و جانبازی مادر برای حفظ و حراست از بچه اش در میان جانداران کرده اند و از آن فیلم هایی گرفته اند. خداوند فرمانی صادر نکرده است، که مادر باید فرزندش را عاشقانه دوست بدارد، ولی این خواسته ی او را همه ی موجودات باجان و دل

انجام می دهند، بی آن که نیازی باشد، که مثلاً پیامبری، با عنوان غصبی **جانشین خدا روی زمین** بیاید، با یک کتاب انباشته از بایدها و نبایدها، به نام خداوند، همراه با خشم و انتقام و قصاص های او و فرمان الهی صادر کند که مثلاً پدرومادر باید کودکشان را دوست بدارند. دانشمندان این قاموس طبیعت یا اصول خداوندی در موجودات را در زبانزد به عنوان "غریزه" نامیدند و معتقد بودند که همه‌ی موجودات در داشتن غریزه وجه اشتراک دارند، تنها تمایز انسان از سایر جانداران در این است، که انسان دارای خرد و تعقل هم می باشد، لذا می تواند بنابر فرمان خرد خود تا اندازه ای ویا کاملاً بر غرایز خود مسلط و مسئول کردار خود باشد. سایر جانداران چنین مسئولیتی را ندارند. شوربختانه بشر به واسطه‌ی خرد خود پی برد به این، که از همه‌ی غرایز خود، که بنا بر مصلحتی در وی نهاده شده، می تواند برای کام جویی و لهو و لعب نیز بهره گیری کند و یا مورد سوءاستفاده قرار دهد. برای نمونه دیدن فیلم های دلهره آور و ترسناک و مهیج باعث ترشح هرمون آدرنالین در خون می شود. این هرمون باعث می گردد که عضلات تقویت شوند و در وضعیت اضطراری و آماده باش برای یورش یا فرار قرار گیرند. از این روی فرد از حالت رخوت و سستی درآمده، احساس پویایی و کنشگری می کند، یعنی یک نوع "دوپینگ" طبیعی. موارد سوءاستفاده: بر بالای پل های بلند روی رودخانه ها و یا بر برج های بلند تناب های کشتی با حالت ارتجاعی قوی را نصب می کنند و فرد داوطلب را در وضعیت سروته ویا برعکس به سر دیگر آن تناب می بندند و از بالای آن پل و یا برج پرت می کنند پایین. در این حالت پرتاب بی خطر از بلندی به فرد به طور غریزی ایجاد ترس و دلهره دست می دهد و باعث ترشح هرمون آدرنالین در خون می شود. این کار تفریحی در واقع نوعی اعتیاد به آدرنالین می باشد.

اینک با این بینش متعالی و فرازمینی و غیر متعصبانه در می یابیم که حتا آن بت پرستان با بت های خود یا خدایان خود هم می توانند اثری از ابعاد خداوند را که یافته اند تجسم بخشند. سروده‌ی گویای سنایی در باره‌ی عشق ورزی سنگ تراش به خداوند و اعتراض

موسا به سنگ تراش مبنی بر کفر گویی وی و ندا آمدن از سوی خداوند بر موسا مبنی بر این که بنده‌ی عاشق ما را آزار مرسان و آزاد بگذار، نمونه‌ی بارزی بر سلیقه‌ی عمل کردن برخی از پیامبران خدا می باشد. در دوره‌ی ای و محیطی که قحط الرجال باشد، رئیس مجبوراست که به معاونین ناکارآمد بسنده کند، تا رجلی برای آن پست تربیت شود. این جاست که در 2600 سال پیش به بزرگی روح پیامبر دوم ایرانیان، کورش بزرگ و مسیح خداوند، پی می بریم، که به ما ایرانیان و سایر ملل تسامح عقاید و آسان گیری باورها را آموزش و بشارت داد، هنگامی که وی در پرستش گاه های ملت های دیگر با باورهای دیگر می رفت و خدایان و بت های آنان را اکرام و نیایش می کرد. برخی از تاریخ نویسان یونانی که به عظمت روحی کورش بزرگ پی نبرده بودند، این کار وی را حمل بر سیاستمداری وی کرده اند. ولی این کار ورای تنها سیاستمداری محض می باشد، چنان که زردشتیان، که فرهنگ سازی اخلاقی کورش بزرگ را پایه گذاری کرده اند، تا امروز برای دین زردشتی تبلیغ نمی کنند و به هر دینی احترام می گذارند. از این روی امروزه دیگر انسان خردمند مشکلی با بت و بت پرستی و شرک و کفر نباید داشته باشد و باید والا تر از این ها بیاندیشد، ذهن خود را تنها در قالب سه بعدی خود محدود و مقید نسازد: مقصود تویی کعبه و بت خانه بهانه است! یکی از مهم ترین ردپاها یا اثرهای آن هستی فراتر از بُعد ما یا آن انرژی، نور، روح، یهوه، الله، العزاء، اللات، خدا، اهورامزدا ویا هرچه که می خواهید بنامید، همان گونه که در پیش اشاره کردم، عشق یا مهر است!

اینجانب کتاب ها و مقاله ها و آثار و کارهایی را به نگارش درآورده ام که برخی به چاپ رسیده و منتشر شده است و برخی هنوز خاک می خورد، چون نتوانسته ام هزینه‌ی چاپ و انتشار آنها را تهیه کنم. با نوشتن هر کدام از آنها چنان احساس عشق و علاقه ای به آن کار در خود حس می کردم و می کنم چه در حین نوشتن آن و چه در پایان آن که بارها و بارها آن را با علاقه‌ی فراوان می خوانم و بازنگری می کنم و هنوز هم در هر فرصت، که می یابم، می خوانم. این عشق ناشی از آنست که من خالق آن اثر بودم و هستم. اینک دنیایی با

این تنوع و بزرگی مانند کره‌ی زمین با این تنوع در دنیای گیاهان و جانداران، که سرآمد آنان انسان با این روند تکاملی بی وقفه اش، آیا مورد عشق سازنده اش نیست؟ میزان لطف و مهر سازنده به سازه اش همین بس، که چه امکانات احتیاطی برای نگهداری و حراست و مراقبت آن به کار برده است، برای نمونه در همین منظومه یا سامانه‌ی خورشیدی خودمان در مدار بیرونی سامانه (منظومه) سیارات بیرونی تر به مراتب پر حجم تر و پر جرم تر از زمین درگذشتند. سایر سیارات کوچک تر، که به مراتب کم جرم تر و کم حجم ترند، در مدارهای درونی سامانه می گردند. آن سیارات حجیم تر به مثابه چتر محافظی برای زمین در برابر اجرام سرگردان فضایی هستند، که زیر بار نیروی کشش خورشید در حال پرتاب شدن به سوی خورشیدند، که هنگام وارد شدن به سامانه، جذب نیروی کشش آن سیاره های پر جرم مدار بیرونی سامانه می شوند. برخی از این اجرام سرگردان ممکن است به بزرگی کره‌ی ماه یا حتا بهرام، نزدیک ترین سیاره به خورشید، باشند. اینک اگر این چترهای محافظ در سامانه نبود، می توان به خوبی تصور کرد، که زمین ممکن بود میلیون ها سال پیش، با برخورد چنین شهاب سنگ های پر جرمی، نابود شده باشد. این چنین هستی بخش سازه‌ی زیبا و آبادش، زمین را در آمان نگاه داشته است. این همه نظم و انطباق در این سامانه نشان از عشق سازنده به سازه اش دارد و نه چیزی دیگر!

واژه‌ی مسیح واژه ایی است از زبان آکادی، زبان بنیادین آرامی، عبری و عربی. زبان آکادی زبان بنیادین بابلی ها و آشوری ها و سامی ها که در میان سومری ها می زیستند رایج بوده است. آرامی و عبری زبان های یهودی و اسرائیلی است، عربی شاخه ایست که در شبه جزیره‌ی عربستان رواج داشته و هم‌ریشه با آنهاست. مسیح از ریشه‌ی مسح می آید، به معنی غسل تعمید دادن. در میان یهودان و اسرائیلی ها رسم بر این بوده، که کودکان نوزاد را پس از تولد با روغن زیتون یا با آب غسل تعمید می دادند. مسیح در ساختار دستوری اسم مفعول است به چم یا معنی "مسح شده" یا غسل داده شده. ولی در میان یهود به معنی مجازی برگزیده و انتخاب شده‌ی خداوند نیز می باشد. این عنوان به فردی اطلاق می

شده، که مراسم رسمی غسل تعمید در هنگام کودکیش برایش در ملاء عام اجرا نشده و یا کسی شاهد اجرای آن نبوده باشد. یکی از این افراد حضرت عیسی‌ای مسیح می باشد، که مسیحی ها وی را مسیح و برگزیده‌ی خداوند می دانند. البته در کتاب مقدس تورات از کورش بزرگ پادشاه هخامنشی هم به نام تعمید یافته یا برگزیده‌ی خدا یا مسیح نام برده شده است. چون او نیز در کودکی مطابق با رسم و آیین یهود غسل تعمید نیافته بود، زیرا از پدر و مادری پارس-ایرانی و با آیین زردشتی به دنیا آمده و رشد کرده بود. ولی وی نیز فرستاده‌ی برگزیده ای از سوی پروردگار بود، برای اجرای کارهای بزرگ خداوند.

در این جا بد نیست که تا اندازه ای هم بنمایه‌ی بدی و خوبی یا تاریکی و روشنایی باز شود. در تعریف خوبی و بدی باید گفت: از سوی پروردگار تعریفی در این باره نداریم، هرچه در دنیا هست و به عبارتی در کل هستی موجود است، می توانیم در آن اثر و ردپایی از خدا را ببابیم. در آموزه‌ی زردشتی- کورشی ما با دو گزینه‌ی بدی و خوبی روبرو هستیم. خوبی همه‌ی آن کارها و عملکردهایست که منجر به حفظ و نگهداری زندگی، دودمان، شهر و شهروندی، کشور، میهن، کیان و جامعه باشد و بدی، در تضاد با خوبی، کارهایست که منجر به از میان بردن زندگی بشود. نفس مرگ و زندگی، ویرانی و سازندگی نهفته در قاموس طبیعت است، در یک چرخه‌ی متناوب دائمی. انهدام در قاموس طبیعت بد و منفی نیست، زیرا طبیعتی که منهدم کننده است، توانایی زندگی بخشیدن را هم دارد و هرآن می تواند دوباره آباد سازد - حضرت عیسا، که مرده را زنده می کرد، هرگز جاننداری را بی جان نکرد!- تعبیر ما کارهایی را که سبب تداوم زندگیست خوبی می نامد و پیشنهاد گزینش خوبی را می دهد و گزینه‌ی بدی را پیشنهاد نمی کند، چون نتیجه آن انهدام است و مطلوب برای زندگی نیست و منجر به ادامه‌ی زندگی نمی شود. در برخی از تعبیرها این تضاد بدی و خوبی یک جمع واحد در هستی را تشکیل می دهد و در تعبیر دیگر این روح یا فکر بدی و روح یا فکر خوبی از هم تفکیک شده و مجزا می باشد.

در تاریخ آن چه از کارها و رفتار کورش بزرگ، تعمید یافته‌ی خداوند و عیسا مسیح خداوند گفته شده، بر پایه‌ی نیکی و عشق استوار بوده است. از این روی میتوان نتیجه گیری کرد، که خداوند به روشنی و وضوح می خواسته برای جامعه‌ی متعالی انسانی - نه حیوانی و غریزی - با تأکید روی نیکی و عشق، ردپای پررنگ خود را به بشریت نشان دهد.

خداوند در آغاز آفرینش، زمان و مکان را نیز آفرید. ما، موجودات سه بُعدی مادی، مقید به زمان و مکان هستیم، که در واقع دیوار و مرز دنیای سه بعدی ما را تشکیل می دهد. برای ما زمان و مکان آغاز و پایانی ندارد، مانند سلسله‌ی اعداد در ریاضیات. ولی خداوند مقید به زمان و مکان نیست. اینک وقتی در کتاب مقدس سخن از آفرینش در شش روز می شود، می تواند دور تکامل آفرینش در شش میلیون یا شش میلیارد سال یا بیشتر و یا کمتر باشد، چون برای خداوند زمان و مکان، به مفهومی که ما درک می کنیم، وجود ندارد.

2- خاور و باختر دستان مسیح بر چلیپا (صلیب)

نشان صلیب یا به زبان فارسی چلیپا نشانی است که هم در مصر باستان دیده شده و هم در دوره‌ی پیشدادیان در ایران، بر روی درفش کاویانی به گونه‌ای نمادین آورده شده، هم در نماد فَرَوَهَر به گونه‌ای خود را نشان می‌دهد و هم نمای بیرونی کنده شده‌ی آرامگاه‌های پادشاهان هخامنشی و ساسانی، شکل درگاه آن به گونه‌ی صلیبی کنده کاری شده است.

اگر خاور و باختر (شرق و غرب) را بازوهای صلیب در نگر به گیریم می‌توان گفت: یک دست یا بازوی خداوند در خاور در کار بوده، تا بازوی کارآمد و مردانه‌ی برگزیده یا مسیح اش خواست‌های او را برآورده و عملی سازد و بازوی دیگرش به وسیله‌ی مسیح و برگزیده‌ی دیگرش در غرب کارهای خداوند را به انجام رساند، برای رهایی مردم از بند جهل، نادانی، بی‌نوایی و رهایی از اسارت و بندگی و رهنمود آنان به سرمنزل عشق، مردم دوستی، بخشش و بزرگواری. نماد صلیب یا چلیپا تسلیم بودن در برابر خواست و اراده‌ی خداوندی را نشان میدهد.

داستان زندگی حضرت عیسا پیچیده در برخی افسانه‌های غلوآمیز است. این امر در میان تبارهای سامی (بابلی، آشوری و عبرانی) رایج بوده است. نمونه‌ی بارز آنرا هم در نوشته‌های هرودت، پدر افسانه‌سرای یونانی، که گویا با فنیقی‌ها و عبرانی‌ها حشر و نشر فراوانی داشته است، بسیار می‌یابیم. آنچه مسلم است، پژوهندگان مسیحیت، که رد پای حضرت عیسا مسیح را دنبال کرده‌اند، نشان می‌دهند، که روستای ناصره زادگاه حضرت عیسا ناصری میان 60 تا 70 تن سکنه بیشتر نداشته است و مردم آن در منتهای فقر و فلاکت و تنگدستی می‌زیسته‌اند. حضرت مریم (ماری یا میریام) و یوسف نجار همسر مریم در نهایت نداری در آخور چهارپایان به سر می‌بردند. حضرت مریم کودک نوزادش عیسا را در آخور به دنیا آورد و به سبب تنگدستی پول نداشتند، که برای اجرای مراسم غسل تعمید نوزاد به کنیسا بپردازند، هر چند که مسیح نوزاد تعمید یافته‌ی خداوند بود، اما

بعدها به وسیله‌ی حضرت یحیای تعمید دهنده در رود اردن، که امروزه زیارتگاه مسیحیان در اسرائیل است، همراه سایر مردم به رایگان تعمید یافت. به سبب نداری و تنگدستی حاکم در آن روستا چه بسا عیسای نوزاد مانند صدها کودک و نوزاد خانواده های تنگدست ممکن بود از دست برود. آنها به بیت لحم، که شهر پر جمعیت تری بود رفتند، تا شاید یوسف نجار در آنجا بتواند کاری برای گذران زندگی پیدا کند. در آن جا هم موقعیت بهتری نتوانستند بیابند. در زمان اشکانیان، پیشگویی هایی از کتاب اوستا را، که به دست اسکندر مقدونی سوزانده و نابود شده بود، موبدان زردستی سینه به سینه به یاد داشتند و علائمی را مبنی بر تولد نوزاد مسیح مشاهده کرده بودند. از این روی چند مغ را مأمور کردند با هدایای ارزنده به دیدار نوزاد موعود بروند و هدایا را تقدیم حضرت مریم، مادر نوزاد نمایند. این گونه بود که آن خانواده و نوزاد مسیح، با خواست خداوند و وحی به موبدان، از خطر نابودی بر اثر تنگدستی، نجات یافت، تا نوزاد برگزیده به سن رشد برسد و وظیفه ای را که داشت به انجام برساند. مغ یک واژه پهلویست که به اوستایی ماگوش، به لاتین ماگیا و به عبری ماجای یا مجوس گفته می شود. هدایای ارزنده ای که آنان برای حضرت مریم بردند، برابر با روایات، عبارت بوده از زر ناب، کندر و مَر یا برن استون.

در کتاب مقدس انجیل، باب متی، فراز 2 چنین روایت شده است:

"و چون عیسا در ایام هیرودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسی چند از مشرق به ارشلیم آمده گفتند: «کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که ستاره‌ی اورا از مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم؟» به آنان گفته شد در بیت لحم یهودیه. و توای بیت لحم در سرزمین یهود از سایر سرداران یهودا هرگز کوچک تر نیستی زیرا که از تو پیشوایی به ظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل را رعایت خواهد نمود [...] سپس روانه شدند که ناگاه آن ستاره ای که در مشرق دیده بودند پیش روی ایشان رفت تا بالای آن جایی که طفل بود رسیده بایستاد. و چون ستاره را دیدند بی نهایت شاد و خوشحال گشتند. و به

خانه در آمده، طفل را با مادرش مریم یافتند و به روی درافتادند او را پرستش کردند و ذخایر خود را گشوده، هدایای طلا و کندر و مَر به وی گذرانیدند."

باری مریم و یوسف و نوزاد، پس از بهبود وضع زندگی اشان، دوباره به ناصره و سپس به روستای جلیل کوچ می کنند، برای این که ارزانتر و باصرفه تر زندگی کنند، تا در یک شهر بزرگ با هزینهء زندگی گران، و هم بتوانند به گویش بومی خودشان " آرامی " سخن گویند. زیرا در بیت لحم و روستای ارشلیم و سایر روستاها و شهرک های اسراییل به گویش عبری سخن رانده می شد.

به این ترتیب حضرت عیسا در جلیل رشد یافت و از راه شاگرد نجاری برای پدر خوانده- اش و سپس از راه موعظه کردن برای مردم امرار معاش می کرد. در زمان وی در اردن، حضرت یحیای نبی مردم را در رودخانه غسل تعمید میداد. روزی شماری از فریسیان و صدوقیان، که کاهنان کنیسهء یهودیان بودند، نزد یحیا برای غسل گرفتن آمدند. این کاهنان رفتارشان با مردم مانند رفتار حضرت موسا با مردم بود، که شمه ای از آن رفتار سخت گیرانه و سلیقه ای وی در سرودهء موسا و سنگ تراش " از سنایی آمده است. تفاوت فریسیان و صدوقیان در این بود، که یکی به زندگی پس از مرگ باور داشت و دیگری نداشت و مرگ را پایان زندگی میدانست. ولی هر دو گروه به مراتب بسیار ریا کار و خشک مذهب و سختگیر و از این روی نزد مردم بسیار بدنام بودند. حضرت یحیا خطاب به آنان، که برای تعمید آمده بودند، گفت: " ای افعی زادگان [اشاره به عصای موسا که تبدیل به افعی شد و مارهای سایر کاهنان را بلعید!] چه کسی شمارا اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟ اکنون ثمرهء شایستهء توبه بیاورید و این سخن را به خاطر خود راه مدهید، که پدر ما ابراهیم است، زیرا به شما می گویم، خدا قادر است، از این سنگ ها فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند. و الحال تیشه برریشهء درختان نهاده شده است، پس هر درختی که ثمرهء نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده شود. من شما را با آب به جهت توبه تعمید می

دهم. لاکن او که بعد از من می آید [منظور حضرت عیسا] از من تواناتر است که لایق برداشتن نعلین او هم نیستم. او شما را به روح القدس [پاک روان] و آتش تعمید خواهد داد. او غربال خود را در دست دارد و خرمن خود را نیکو پاک کرده، گندم خویش را در انبار ذخیره خواهد نمود، ولی گاه را در آتشی که خاموشی نمی پذیرد خواهد سوزانید. " (کتاب مقدس، انجیل متی 3، فراز 1-12) "آن گاه عیسا از جلیل به اردن نزد یحیا آمد تا از او تعمید یابد. اما یحیا او را منع نموده گفت : من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم و تو نزد من می آیی؟ عیسا در جواب وی گفت: الان بگذار زیرا که ما را همچنین مناسب است تا تمام عدالت را به کمال رسانیم، پس او را وا گذاشت! عیسا چون تعمید یافت فوراً از آب برآمد که در ساعت آسمان بروی گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده بروی می آید. آنگاه خطابی از آسمان در رسید که این است پسر حبیب من که از او خشنودم."

در اینجا باید در مورد آتش کمی بیشتر گفته شود. می گویند، دنیای روحانی و معنوی یا مینوی از جنس آتش است. چنانکه پس از آفرینش آدم و حوا - یا همان حلقه های مفقوده‌ی داروین یعنی حلقه‌ی پرش از ناندرتال به هموارکتوس و هموساپیین- به فرشتگان امر شد، که این انسان تکامل یافته را ستایش کنند، همه فرمانبرداری کردند به جز فرشته‌ی مقرب یعنی همان شیطان یا دجال، که از این امر سر باز زد و گفت: من از آتش (منظور از جنس نور و غیر مادی) ساخته شده ام و انسان از خاک (منظور از جنس مادی)، من از او اصیل تر و متعالی ترم و هرگز او را ستایش نمی کنم. به واسطه‌ی این نافرمانی طرد شد. در فیزیک نور، فیزیکدانان با آزمایش هایی که کرده اند: هم به چگونگی های غیرمادی و هم به گونه ای ویژگی موج، که از ویژگی های ماده است، برای نور دست یافته اند. آتش تا اندازه ای از جنس نور است ولی با ویژگی مادی بیشتر. از این روی آتش برای انسان مادی ملموس تر است، آتش نماد روشنایی و دانش و آگاهی، و بسیار پرفایده برای زندگی بشر می باشد. هنگامی که پاره ای هیزم می سوزد. نور و گرما تولید می کند، همان انرژی را که درخت از خورشید گرفته است در این فرایند شیمیایی ترکیب کربن با اکسیژن طبق اصل

بقای انرژی دوباره پس می دهد و تولید دود یا گاز کربنیک می کند، همان کربنی که درخت با برگ هایش از هوا گرفته و مواد سبزینه و سلولوزی اش را ساخته است. پس از سوخت کامل کمی خاکستر نیز برجای می ماند، همان مواد کانی که درخت با آوندهای ریشه اش از خاک گرفته است. مردم با دید غیر علمی فکر می کرده اند، آتش به عنوان منبع نور و گرما از جنس غیر مادی می باشد، لذا شیطان را از جنس آتش می انگاشتند به خاطر خطر سوزندگی آن. ولی نه تنها شیطان بلکه همه‌ی جهان ملکوت از جنس غیر مادی است. نیرو یا انرژی پدیده ای غیر مادی هستند که ما اثر آن ها را در دنیای مادی خود به گونه های مختلف در فیزیک می شناسیم، مانند: انرژی گرمایش، انرژی یا نیروی الکتریکی، انرژی شیمیایی، نیروی باد، نیروی مغناطیسی، نیروی جاذبه یا گرانش و شاید گونه های دیگر انرژی یا نیرو باشد، که ما هنوز نمی شناسیم و یا هرگز نخواهیم شناخت مانند نیروی فکر و اندیشه یا تخیل. آتش را برخی از ملل مانند پارس-ایرانی ها به عنوان یکی دیگر از اثرها و ردپاهای خداوند، در دنیای سه بُعدی مادی ما، دانسته و محترم و مقدس و پاک می دانند و آن را پرستش یعنی پرستاری و نگهبانی می کنند. هنگامی که موسا در بیابان شبانی می کرد و آن بوته‌ی مشتعل را دید، که مشتعل بود ولی نمی سوخت، و خواست به آن نزدیک شود، ندا آمد که با پاپوش های آلوده ات نزدیک نشو این یک مکان مقدس و پاک است. (عهد عتیق: خروج/3: 1-5). منظور اثر مستقیم و غیر مادی اسپندارمزد یا پاک روان در آنجا بوده، که حضرت موسا چون قتل نفس کرده و آلوده به خون و ناپاک بوده است نمی بایستی به آن مکان مقدس و پاک پا بگذارد و به آن جا نزدیک شود. غسل و شستوی و تعمید همه برای پاکی و پاکیزگی همراه با تزکیه‌ی نفس برای قابل نزدیک شدن به ذات پاکی مطلق می باشد. چهار ردپا از آن هستی بخش را پارس-ایرانیان ارج می گذاردند و در نگهبانی و نگهداری و پرستاری و نیالودنش می کوشیدند: آب، آتش، خاک و هوا. همه‌ی این فرورها یا عنصرها برای زندگی لازم و بی آن زندگی ناممکن است. با سه فرور همه‌ی جانداران آشنا و در تماس بوده و هستند. آتش فروری بوده که در طبیعت با آن دورادور در

تماس بودند و برای کاربرد آن نیاز به دانایی و هوش بیشتر داشته اند، چه برای ایجاد آن و چه برای نگهداری یا بهره گیری از آن، بی آنکه دچار آسیب شوند. انسان اولیه‌ی غارنشین را درنگرمی گیریم: یک موجود ضعیف و بی دفاع در جنگلی پراز دندان و درندگان برای تنازع بقا. این تعبیر دینی که گفته: آدم و حوا، به کیفر گناه نافرمانی از امر خدا، از بهشت رانده شده و به زمین تبعید شدند، بسیار به جا و با مناسبت می باشد. چون زمین واقعاً جای آدم نیست، بلکه جایگاه دندان و درندگان است. باری بشر اولیه‌ی غارنشین، که در برابر درندگان بسیاری دفاع بود، چه بسا نسلش رو به انقراض می رفت، چون نه چنگ و دندان داشت تا بتواند بدرد، نه شاخ و نه سُم کوبنده داشت، نه پُر نیرو و غول آسا بود، نه پوست کلفت و ضخیم داشت، تا بر اثر خراش چنگ و دندان و شاخ دریده نگردد، کاملاً بی دفاع بود. یک آن آرام و آسایش نداشت. شب که در غار می آسود درندگانی مانند گرگ و پلنگ و مانند آن به غار یورش می آوردند و چند تایی را لت و پار و طعمه می ساختند. برای جلوگیری از این شبیخون، آتش کمک خوبی بود. خداوند بشر تکامل یافته را با نیروی هوش و خرد در مقابل چنگ و دندان درندگان مجهز کرد. اینجاست که فردوسی پاکزاد کامل ترین و موجزترین توصیف را برای خداوند، با الهام از آشورزدشت، ارائه می دهد: به نام خداوند جان و خرد، کز این برتر اندیشه در نگذرد. خداوندی که زندگی بخشید و خرد داد. انسان اولیه جلوی در غار انبوهی هیزم می افروخت و تا صبح یک تن از اعضای قبیله مسئول روشن نگاه داشتن آن آتش بود، تا درندگان از نور و سوزندگی آتش بترسند و به غار نزدیک نشوند. به این ترتیب آتش به آنان ایمنی و ادامه‌ی زندگی داد. از گرمای آن از سرمای زمستان در امان بودند و در تاریکی شب روشنایی داشتند. پس وجود آتش برای انسان اولیه یک نعمت و دهش خدا دادی بود. به پاس و تشکر از این هدیه‌ی خدایی پارس-ایرانیان زردشتی آتش را به نشان نمادی از دهش خدا در منزل خود و بعدها در پرستشگاه های خود نگهداری و پرستاری و اکرام می کردند و کماکان اکرام می کنند. آن فرورها و عنصرهای دیگر: آب، خاک و هوا را نیز مقدس می دانند و از آلودن آن خودداری می کنند. آتش به

خاطر نور و روشنایی اش نماد دانش و آگاهی نیز هست. از این رو بیشتر به آن توجه می شده است. ولی منظور از اینکه اهریمن یا شیطان و یا کل ملکوت از جنس آتش است تعبیر دقیقی نیست شاید درست تر این باشد که عالم روحانی و جهان مینوی (معنوی) اصولاً جنسیت مادی ندارد همانند فکر و اندیشه که غیر مادی می باشند. اسپندارمزد به چم و معنی اسپند= پاک و مَزَد= خرد و عقل است که به اصطلاح آن را برابر پاک روان می گیریم. اهورا مزدا به چم آهو= سرور، ارباب و مزدا= خرد، عقل، آهورامزدا= ارباب عقل مطلق یا سرور خرد کل که نام خداوند یا آفریدگار در باور زردشتی میباشد. این نام نشانگر این پیش آگاهی است که خدا دارای جنسیتی غیر مادی می باشد، همان گونه که مفاهیمی مانند: خرد، عقل، فکر، اندیشه، ماینو، واز این دست، جنسیتی غیر مادی را می رسانند. لذا ما در ورای دنیای سه بعدی و مادی خود با دنیایی غیر مادی و مینوی روبرو هستیم که شاید بشود به گونه ای آن را بُعد چهارم دانست در ضمن زمان (طبق فرضیه‌ی اینشتاین) نیز مفهومی غیر مادی را می رساند که در برابرش مکان، که بار مادی از آن ادراک می شود، قرار می گیرد. باری آتش را نباید تنها نمادی اهریمنی دانست به این دلیل که ظاهراً شیطان ادعا کرده از جنس آتش می باشد. آتش نماد هدیه‌ی خداوند به بشریت است، برای بقا در دنیای ددان و درندگان. لذا قابل ارج و شکرگزاری است. در باره‌ی سپاس و شکرگزاری از فرور دیگر خداوند: هوا، سعدی می گوید: در هر نفس که می کشیم دو شکر واجب است! که دم ممد حیات است و بازدمش مفرح جان. یعنی هوا، این عنصر زندگی بخش دیگر را با تأکید به ما یادآور می شود، که ما در زندگی روزمره به واسطه‌ی فراوانی و استمرار آن اغلب از یاد می بریم. من در مدح خاک در سال 1987 طرح یک داستان علمی تخیلی را در حدود 20 تا 30 برگ، هنگامی که در کشور آلمان زندگی می کردم، نگاشتم. در سفرهایی که میان آلمان و آمریکا می کردم آن ایده از من به سرقت رفت و به صورت یک فیلم سینمایی هالیوودی به نام "دنیای آب Water World" با بازیگری که وین کاستنر به بازار آمد،

داستان آن قدری نامفهوم بود به دلیل تغییرهای زیادی که در آن برای دور شدن از اصل ایده و متفاوت سازی آن ایجاد کرده بودند!

اینک بجاست که کمی هم در باب عروج گفته شود و آن را بازتر کنیم. به عنوان موجودات سه بعدی که بر جهان دو بعدی اشراف داریم اگر آن موجود دو بعدی را، که در صفحه‌ی دو بعدی دنیای خود می خزد، برداریم و از دنیای خودش خارج کنیم، یعنی بالا بیاوریم و وارد فضای سه بعدی دنیای خود سازیم، این کار از دید سایر موجودات دوبعدی که شاهد این امر هستند به مثابه عروج به آسمان می باشد. اینک به دنیای سه بعدی خود باز می گردیم و مشابه همین عمل را در جهان سه بعدی نسبت به جهان چهار بعدی نظاره می کنیم. در شرح عروج حضرت عیسا مسیح به آسمان، به نقل از انجیل در کتاب اعمال رسولان 11-1/1 ، چنین آمده است:

"در باره‌ی همه‌ی اموری که عیسا به عمل نمودن تعلیم داد تا روزی که رسولان برگزیده‌ی خود را به روح القدس حکم کرده، بالا برده شد، که برایشان نیز بعداز زحمت کشیدن خود، خویشتن را زنده ظاهر کرد به دلیل های بسیار، در مدت چهل روز برایشان ظاهر می شود و در باره‌ی امور ملکوت خدا سخن گفت [...] پس آنان که جمع بودند از وی پرسیدند: «خداوند آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهد داشت؟» به ایشان گفت: «از شما نیست، که زمان ها و اوقاتی را که از پدر در قدرت خود نگاه داشته است، بدانید. لیکن چون روح القدس بر شما می آید، قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در ارشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان.» چون این بگفت، وقتی که ایشان می نگرستند، بالا برده شد و ابری او را از چشمان ایشان در ربود، چون به سوی آسمان چشم دوخته بودند. هنگامی که او می رفت ناگهان دو مرد سفیدپوش نزد ایشان ایستاده گفتند: «ای مردان جلیلی چرا ایستاده، به سوی آسمان نگرانید؟ همین عیسا که از نزد شما به آسمان بالا برده شد باز خواهد آمد به همین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید.» "

3- کورش بزرگ، تعمیدیافتهء خداوند (مسیح)، دست خاوری

درباره کورش بزرگ گزارش های مختلف در دست است: از گزارش های کلیشه ای افسانه آمیز گرفته، که درباره ی تولد و زندگی برگزیده ها و پیامبران خداوند روایت می شود، تا گزارش های مستند تاریخی. برخی از افسانه ها را که در باره ی پیامبران پیش از کورش و پس از وی گفته شده می شناسیم. از نمونه های سلف او زندگی کودکی حضرت موسا است که بیشتر جنبه جلب توجه مخاطبین بدوی را داشته است و هرودت، پدر افسانه گویی در تاریخ نویسی یونانی- یهودی، بیشترین اطلاعات مغرضانه و منعدهانه درباره کورش بزرگ را نوشته است، که از لابلای گفته های غلوآمیزش می توان به برخی آگاهی های معقول هم دست یافت. وی مشابه همان افسانه های یهود در باره موسا را برای کورش نیز سرهم کرده است. در این راستا کورش را در خانواده چوپان پیشه به رشد می رساند، که تا اندازه ای با روایت های اشعیای نبی، که از قول خداوند یهوه می گوید: "کورش شبان من است" منطبق باشد، در انجیل حضرت عیسا بره ی خدا خوانده می شود، "زیرا مسیح در راه ما ذبح شده است." (اول قرن تیان/7)، "عیسا بره خدا." (مکاشفه/6-13، 12، 10) "بره بر کوه صیهون" (مکاشفه/10، 4، 1، 14) و کورش را شبان خدا نامیده اند (اشعیا 44/28). هرودت، به تقلید از بابلی ها و داستان های تورات در باره برخی از برگزیدگان خدا، نوزادی کورش را با مخاطرات جانی همراه می سازد، که وی را تهدید می کرده است. کورش شاهزاده ای بود، که از دو سو: پدري و مادري از تبارشاهان بوده است، لذا باید به اجبار در خانواده ای روستایی و شبان پیشه پرورش یابد، برعکس موسا باید در دربار فرعون پرورش یابد، که ظاهراً از پدر و مادري یهودی نسب داشت، که در مصر غلام و کنیز بوده اند. ولی پس از رشد هر دو مشابه هم عمل می کنند، "نمک می خورند و نمکدان می شکنند!" یعنی بی وفایی می کنند، مطابق با روحيات قوم سامی! یکی بر علیه پدر بزرگ و جد خود و دیگری بر علیه دایی خوانده ی خود، فرعون، علم طغیان بلند می کند! افسانه ای که هرودت برای کورش پرورده است الگوی عکس برگردان همین ماجرای کلیشه ای موساست که در نهایت

منجر به جنگ کورش با پدر بزرگش استیاز و سرنگونی حکومت مادها می گردد. در باره حضرت موسی چون منبع تاریخی دیگری به غیر از تورات در دست نمی باشد، از این روی باورمندان به وی به اجبار باید آن افسانه ها را باور کنند. اما در باره کورش بزرگ وضع فرق می کند. به خاطر شخصیت بارز و تاریخ ساز وی در جهان منابع مختلف و متنوع و مستند بسیاری موجود است، که از لابلای آن می توان به واقعیت های معتبری در باره شخصیت و زندگی و رفتار و سلوک کورش بزرگ به خوبی پی برد. در تورات چون کورش (استثناً) یهودی تبار یا اسرائیلی نبوده است و از آنجا که روایت نویسان یهود تنها می خواسته اند، برای قوم خود تاریخ سازی و قهرمان پروری و هویت سازی کنند و لا غیر، لذا به اجبار در مورد کورش که با تاریخ قوم یهود مماس می شود بسیار مختصر به عنوان دست انتقام خداوند از بابلیان و بخت النصر برای ویرانی بیت المقدس و به اسارت گیری قوم یهود از سوی خداوندشان یهوه معرفی می شود: "خداوند که ولی تو است و تورا از رحم سرشته است چنین می گوید: من یهوه هستم و همه چیز را ساختم [...] کورش شبان من است و تمامی خشنودی مرا به اتمام خواهد رساند [...] ارشلیم دوباره بنا و هیکل بنیادش از نو نهاده خواهد شد. خداوند به مسیح خویش یعنی به کورش که دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امت ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به حضور وی باز نمایم و دروازه ها دیگر بسته نشوند [...]". (تورات: اشعیا 2/44-24، 1/45). این روایتی است که یک نبی از قوم یهود، یا به زبان امروز، ناسونالیست یهودی از قول خدا پیشگویی می کند تا از اضمحلال قوم خود در غربت و حل شدن آنان در تمدن و مدنیت بابلی جلوگیری کند. چنان که در درازنای 70 سال اسارت و غربت بخش بزرگی از آنان به ویژه نسل جوان شهروندی بابل را پذیرفته بودند و پس از آزاد شدن در بابل و بیشترشان در پارسه شهرهای ایران ماندند و به اسرائیل باز نگشتند و تا امروز اقلیت های کلیمی ایران و عراق را نسل اندر نسل شامل می شوند. تنها نسل سالمند و میانسال یهود به بیت المقدس باز گشتند و بنابر سفارش کورش پیامبرشاه مبادرت به باز سازی خانه ی خدا یهوه نمودند. دانیال

نبی از همان نسل جوان یهود است، که در بخش پارسه شهر (شوش) ماند و مقبره اش در آنجا جزو مکان های گردشگری می باشد. در همدان هم آرامگاه استر، همسر خشایارشا، موجود است، که یهودی زاده بوده است. همین گزارش مختصر درباره ی کورش جایگاه پیامبری و مسیح بودن و دست راست خدا بودن وی را اعلام می دارد، که باید یهودیان را آزاد و انتقام آنان را بگیرد. آنها تنها به آزادی خود از بند بابل راضی نبودند، انتقام می خواستند. از آنجا که رسالت پیامبری کورش مغایر با ویرانی و کشت و کشتار و انتقام و اسارت بود، شهرها را ویران و تاراج ساخت و به آتش نکشید. از این روی یهودیان خود را ارضاء شده نمی دیدند، در تورات برمیخوریم به نفرین های نبی های یهود در مورد آشور و بابل که باید ویران شوند و تا ابد ویران بمانند، (نابودی بابل، اشعیا 47/1-15). از این روی پیامبر شاه کورش بزرگ را می توان به درستی آماده ساز بستر ظهور حضرت عیسا نامید.

کورش به عنوان پادشاهی توانا همواره از منطق و استدلال و واقع بینی، که از آموزه های مهم زردشت می باشد، پیروی کرده، همیشه بر هوای وهوس و خواهش های نفسانی خود چیره بوده است. وی تا پایان زندگانی اش تنها یک همسر اختیار کرد، هرگز حرم سرا و زوج های دیگر اختیار نکرد. روایتی هست در این باره در مورد وی: گویند در یکی از نبردها، که یکی از سردارانش فرماندهی ارتش را برعهده داشت، زن زیبایی فرماندهی جناح مقابل، به نام پانته آ، به بند لشگر ایران درآمده، اسیر سپاه ایران می گردد. فرمانده سپاه ایران مسحور زیبایی آن زن می شود. آن زن، که عاشق شوهر خود بود، خیال خودکشی به سرداشت. فرماندهی لشگر این رویکرد را به کورش بزرگ گزارش می کند و وی را ترغیب به دیدار آن زن می نماید. کورش بزرگ از دیدن آن زن زیبا سرباز می زند و می گوید: "بهتر است که وی را نبینم مبادا هوای نفس بر من غالب آید. این زن عاشق همسر خود می باشد و ما باید وسیله ای ایجاد کنیم، تا این زن وفادار دوباره به شوهر خود برسد." کورش شاه شاهان ترتیبی داد، که آن زن و شوهر به هم برسند و در نتیجه آن جنگ و مخاصمه بی خون و خونریزی پایان یافت و شوهر آن زن دست از مقاومت در برابر

کورش بزرگ برداشت و از وی تمکین کرد. روایت مفصل این رویداد را می توانید در کتاب: کورش بزرگ/محمد ابن عبدالله، نوشته‌ی روشننگر(پرفسور مسعود انصاری) بخوانید.

کورش بزرگ گستره‌ی امپراتوری خود را از سمرگند(سمرقند) تا کالسدوین و از کوه‌های کاوکازوس (سلسله جبال البرز) تا نزدیکی های رود نیل واز دریای سیاه تا خلیج پارس گسترش داد، که درازنای آن به سه هزار و ششصد کیلومتر می رسید، تا آن زمان امپراتوری به آن گستردگی در جهان یافت نشده بود. آیا این کار را نمی توان غیر از معجزه و فرجود نامید، معجزه در گستردگی آن نیست، بلکه در روش مسالمت آمیز و بی کشتار و بی خونریزی آنست. همان گونه که حضرت عیسا یک چنین امپراتوری وسیع معنوی را پایه گذاری کرد.

کورش پیامبرشاه با کرزس پادشاه لیدی در کمال بزرگمنشی رفتار کرد، پس از شکست وی با احترام و بزرگ داشت با وی رفتار نمود. پایتخت لیدی شهر سارد یکی از ثروتمندترین شهرهای آن زمان بود، که امروزه جز ویرانه های ناچیزی از آن در خاک ترکیه برجا نیست. در سارد مانند بابل و شهرهایی چون هلیوپولیتن، شهر ژوپیتر و پالمیر، مانند آشور و بابل فحشای مذهبی و مقدس رواج داشت و یکی از کارهای نیک و ثواب قربانی کردن دختران برای ارضای خاطر خدای سی بل بود. سی بل مادر بیشتر خدایان بود. جشن باشکوه مذهبی در میان هیجان و اضطراب انبوهی مردم متعصب و شهوت پرست، که افتخار خود را جاودانی تصور می کردند، به پایان می رسید. در این شهرها مردان مانند زنان خود را می آراستند و به خود زینت آلاتی مانند گوشواره و گردنبند و دستبند می آویختند. کورش فرستاده‌ی خدا برای گشودن لیدی مرتب به همراهان و سپاهیان خود یادآور می شد: خداوند آنان را پیروز خواهد کرد زیرا پیکار نور و راستی و پاکی با جهل و تباهی و تاریکی و گناه است. خداوند وسیله ای فراهم کرده است تا با چیرگی بر تاریکی و تباهی

پاداش نیکو به آنان بدهد به شرطی که از هیچگونه فداکاری و جسارت در این راه کوتاهی نشود.

آری شهر سارد پس از محاصره‌ی کورش بزرگ تسلیم و بدون خونریزی به دست پارس ها گشوده می شود. وقتی لشگری با دست نیرومند خدایی در برابر تباهی و گناه به مبارزه برخیزد با مقاومت و ایستایی روبرو نمی شود و خون از بینی فردی نمی ریزد، این گونه است خواست خداوند. یکی از نشان های اهریمنی و شیطانی که خود را زیر پوشش رسالت دینی استتار می دهد در همین روش و راهکار جنگ و مبارزه و خون و خونریزی و ایجاد رعب و وحشت است. تاریخ، این رویداد خدایی و اهورایی و مقدس را 15 نوامبر 546 پیش از میلاد ذکر کرده، یا به روایت سوسیكرات در سال چهارم المپياد پنجاه و هشتم روی داده است. (به نقل از دکتر هادی هدایتی: کورش بزرگ. انتشارات دانشگاه تهران، 354، آذر 1335. ص 91) فروپاشی دژ محکم شهر سارد در آن سال بدون خونریزی مانند فروپاشی بابل یکی از بزرگترین رویداد و فرج‌وهای (معجزه های) کورش بزرگ، فرستاده‌ی خداوند و دست راست خدا می باشد. در تورات به این رویکرد اشاره ای نشده چون در ارتباط با تاریخ یهود نبوده است. کورزس شاه لیدی پیشنهاد صلح کورش بزرگ را نپذیرفت و پاسخ وی را با خفت و خاری داد و وی را برده و غلام خود می خواند. اینک باید دید رفتار پادشاه بزرگ پارس، پیامبرشاه کورش بزرگ نسبت به دشمن مغلوب خود چه گونه بود. گزنفون در این باره چنین می نویسد: "وقتی کرزوس به حضور کورش بزرگ بار یافت تعظیم کرد و گفت: درود بر تو ای سرورم، سرنوشت این گونه خواست که این عنوان به تو زیبنده باشد و من تو را چنین خطاب می کنم. کورش به وی پاسخ داد: ولی آیا می توانم با تو مشورتی بکنم. من می دانم که سربازانم خستگی ها و خطرهای پرشماری را پشت سرگذارده و تحمل کرده اند. اکنون چشمداشت آن دارند که یکی از غنی ترین شهرهای آسیا، اینک شهر سارد را به آنان بسپارم تا به پاداش خود برسند. چون اگر به بهره‌ی دست رنج خود نرسند من دیگر نخواهم توانست برای مدتی مدید فرمانبرداری آنها را تضمین کنم.

با این حال من به آنها اجازه نخواهم داد شهر سارد را تاراج کنند. کرزوس چنین پاسخ داد: اجازه می‌خواهم یادآور شوم که تو به من وعده داده بودی شهر را غارت نکنی و زنان و کودکان را از اسارت معاف بداری و من نیز در مقابل وعده داده بودم که لیدی‌ها از روی میل آنچه از اشیای گرانبها دارند به حضورت بیاورند. اگر شهر سارد را سالم بگذاری، سال آینده نیز گنجینه‌ای از اشیای پربها در آن خواهی یافت. خزاین مرا مالک شو و دستور بده تا سربازهایت آن‌ها را از سربازان من تحویل گیرند [...] من بیش از اندازه به سخنان و چاپلوسی اطرافیانم غره شدم و فرماندهی جنگ با تو را پذیرفتم. ولی معلوم شد که من در برابر فردی مانند تو، که محبوب خدایان و از سلسله‌ی پادشاهان هستی، تاب ستیز و پروای پیروزی نخواهم داشت. کورش گفت: وقتی به خوشبختی گذشته‌ی تو می‌اندیشم دچار تأثر و دلسوزی می‌شوم. هم اکنون همسرت و دخترانت به تو مسترد می‌گردند و دوستان و خدمتکارانت را نیز به خودت واگذار می‌کنم. تنها ترا از جنگ بر حذر می‌دارم." (به نقل از سیروپدی نوشته‌ی گزنفون، در کورش بزرگ از دکتر هادی هدایتی. ص 95)

البته برخی از مورخان افسانه سرای یونانی داستان‌های غلوآمیز افسانه آمیز در این باب نقل کرده‌اند که نیازی به بازگویی آن‌ها در اینجا نیست. هنگامی که پادشاه لیدی با کمک و بخشش پادشاه بزرگ پارس، پیامبرشاه کورش، از مرگ نجات یافت کورش بزرگ دیگر وی را مانند یک اسیر مغلوب نمی‌نگریست، بلکه برعکس با او مانند یک دوست واقعی رفتار می‌کرد. حقیقت این است که کورش بزرگ هرگز پادشاهی ستمگر و جبار و خونریز نبود. همان گونه که از یک پیامبرشاه، تعمید یافته و فرستاده‌ی خداوند انتظار می‌رود که باشد. برعکس در درازنای تاریخ خیلی‌ها به دروغ وریا ادعای رسولی خدا را داشتند که از سوی او مبعوث شده‌اند، ولی هرچه در زندگی مستند آنان، که به نقل از تاریخ نویسان معتبر مانند طبری و غیره آورده شده، بررسی و پژوهش می‌کنی، می‌بینی درکارنامه‌ی اعمال آنان جز قتل و خونریزی، چپاول و غارت اموال دیگران و شهوت رانی چیز بیشتری نمی‌توان یافت و ظاهراً چیزهایی را هم به عنوان وحی از خود سرداده ویا دیگران نوشته‌اند، آنهاش

که قابل درک و مفهوم است، جز پاره ای دستوراتی است که بیشتر شامل امور غریزی، مربوط به شکم و زیر شکم می شود و چیزبیشتری از فرمان های تورات ندارد. در باره امور انتزاعی و تزکیه نفس و اعتلای روح، مانند: پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک، چیزی نمی توان در آن پیدا کرد. مردم را یک بار به عنوان خلیفه الله قصاص و ضرب و شتم می کنند (بطور نقد!) و یک بار هم تهدید به جزا و پاداوره در آن دنیا یعنی پس از مرگ (به گونه‌ی نسیه!) . سخنی یا کلامی از عشق، محبت و مردم دوستی در کار نیست. در اینجا اگر از پیغمبر دروغین و کاذب و دجال سخن بگویی، طبق پیش گویی های حضرت عیسا مسیح، مبنی براین که پس از وی شماری پیغمبران دروغین می آیند، که مدعی فرستادگی از جانب خدا را دارند، در حالی که فرستاده شیطان و دجال هستند. اگر این واقعیت را برزبان آوری، فوراً حکم اعدامت از سوی پیروان ناآگاه و بعضاً متعصب آن دجال صادر می شود، (در این باب نگا انجیل متی 24 / 3-22 و 29-31).

نام کورش از ریشه زبان ایلامی گرفته شده است ولی خود کورش از آریایی های پارس از (است. کتزیاس بر kouros تبار هخامنشیان است. سیروس کلمه لاتین نام ایرانی کورس) این باور است که کلمه کورش شاخه ای از یک کلمه‌ی ایرانی و به معنی خورشید است. (نظرش این است که این واژه ربطی با خورشید ندارد. این Weidbach ولی وایزباخ) عقیده به نظر درست تر می آید. استرابون براین باور بود که نام کورش اگرادات (بوده و بعدها نام رودخانه ای را که در نزدیکی پاسارگاد جاری بوده برای Agradate) خود برگزیده است. پدر کورش از سوی پادشاه ماد، آستیاژ در آنزان شاهی می کرده و برادر وی، آریارمن، در پاسارگاد فرمان می رانده و حتا عنوان پادشاه و شاه شاهان در کشور پارس داشته است. نوشته ای از آریارمن در پاسارگاد از سیم ناب (نقره) به دست آمده که در اکباتان نگهداری می شده است. پدر کورش با ماندانا دختر پادشاه ماد، آستیاژ، ازدواج می کند و حاصل این ازدواج کورش بوده است و به علت اینکه پدر بزرگش پسری برای جانشینی خود نداشته، لذا پس از پدر بزرگ به پادشاهی ماد و پارس رسید. در این

راستا اصولاً هیچ جنگی میان ماد و پارس انجام نگرفته است. اگر هم بنا بر روایت برخی از تاریخ نویسان افسانه گوی یونانی جنگی رخ داده باشد، هیچ رد پای تاریخی ندارد، چون نه زمان آن و نه مکان جغرافیایی آن مشخص می باشد، که این جنگ و رویارویی در کجا و کی انجام گرفته است. شاید به علت پیری و کهولت و شاید هم به سبب گرایش بیش از اندازه به تمدن منحنط بابل، ریش سفیدان قوم صلاح در این دانسته باشند، که ولیعهد وی را در زمان حیات پدربزرگ به جانشینی وی بنشانند. کورش تبار ماد و پارس را توأمان داشت و این دو تبار را در دستگاه حکومتش یکی کرد و وارث جوان و نیرومند امپراتوری های خاوری باستان شد. به این گونه بود که از سده 9 پیش از میلاد، به سخنی، خیلی پیش از کورش بزرگ میان فلات ایران و بخش میان رودان (بین النهرین) مرادۀ دائمی موجود بوده و تا آخرین روزهای عهد عتیق ملت های کناره دجله و فرات همواره از پادشاهانی فرمانبرداری می کردند که نژاد و زبان ایرانی داشتند. آشوری ها مردمان این جاها را با رودان آشنا کردند و آنان را آمادۀ پذیرش تمدن والایر ایرانی ها فرهنگ والای بخش میان نمودند. از روزی که مادها و پارس ها در نخستین صف صحنۀ تاریخ قرار گرفتند و تا روزی که با یورش تازی ها ایران باستان از پا در آمد، عنصر آریایی پس از کنار زدن ایلامی های سیاه پوست در این بخش، که در آن ردپای یکی از نام آورترین فرهنگ های کهن جهان در دست است، برتری کامل یافت. ایالت خوزستان یا سوزیان، که تاریخ دقیق آن باید پژوهش شود، در دست مردمی سیاه پوست مانند سیاهان هند بود که در نتیجۀ فشار تبار سفیدپوستان به جاهای کوهستانی و غیرقابل گذر متواری شدند. مذهب اولیۀ ایرانیان یکتاپرستی بوده، که برمی گردد به پیش از پراکنده شدن و کوچ آنان از سرزمین اولیۀ خود، با آموزه های پیامبر اولشان، آشو زردتشت در حدود 10-15 هزار سال پیش از میلاد. روح زردشت همچو اسپندارمزد یا پاک روان یا روح القدس در درازنای هزاره ها و سده ها راهنما و نگهبان تبار آریایی ایران زمین بوده است. مذهب های چند خدایی بیشتر میان سامیان رایج بوده، که از میانرودان به سرزمین های هلنی و یونان و به وسیلۀ ایلامی ها به

هندوستان نفوذ کرد. در میان سامیان هر ایل و تباری در شهر خود خدا یا بت ویژه‌ی خود را داشت. در بابل دو خدا از همه بزرگتر و پر طرفدار تر بوده با دو معبد جدا برای هر دو گروه برپا بود: یکی مردوک یا بعل (به زبان سامی) که پرستشگاه و کاهنان و پیروان خود را داشت. چنانچه از نام آن برمی آید واژه مرد گویا از زبان فارسی باستان وارد زبان آکادی شده باشد. چون مرد سفیدپوست آریایی در این سرزمین ها از سایر مردان بومی و (در کتاب Will Durant سامی خوشقیافه تر بوده، بنابر نگر و گفته‌ی ویل دورانت) "ابرقدرت در شرق". لذا این مرد سمبل و نماد مردی و مردانگی می شود، که به صورت بت پرستش می شده است. آشوری ها اغلب به سرزمین مادها یورش می آوردند و پسران و دختران ایرانی را به اسارت به آشور می برده اند. زیباترین این جوانان به عنوان نماد مردی و مردانگی و دلاوری و برازندگی وقف معبد رب النوع مردوک می شده اند. به این ترتیب معبد بعل یا مردوک به عنوان جنسیت نرینگی مردانه ساخته و در سراسر بابل و سایر جاها نشر پیدا کرد. نماد ابلیکس، که در اروپا و برخی از شهرهای امریکا زینت بخش برخی میدان هاست، برگرفته از همان سمبل بابلی هاست، که به مصر باستان هم نفوذ کرده بود. در برابر آن زیباترین دختران مادی به عنوان سمبل جنسیت زن وقف الهه معبد ایشتار می شده اند. بعدها مادها در زمان آستیاژ با تأثیر گیری از بابلی ها پرستشگاهی به نام آناهیتا و میثرا، همانند آفرودیت و آپولو در یونان، بنا کردند و باعث اشتقاق در مذهب یگانه پرستی زردشتی شدند، که با آمدن پیامبر دوم ایرانیان، کورش بزرگ، یگانه پرستی اهورایی زردشتی دوباره زنده و تثبیت شد و این خدایان یا رب النوع ها به عنوان فرشته و یا ایزدان خداوند خوانده شدند. نبونید در بابل با تأثیر از ایرانیان تنها خدای مردوک و خدای ایشتار را نگهداشت و سایر بتها را از بابل خارج کرد، این کار باعث نارضایتی کاهنان آن بتکده ها شده بود. کورش بزرگ، به گونه ای مسالمت آمیز، با برچیدن دستگاہ منحصراً بابلی ها و مراسم فحشای دینی و منسوخ کردن معبد فاحشه خدای ایشتار، با روش تسامح عقاید به آنان اجازه داد، بت های خود را دوباره به سرزمین و معابد خود باز گردانند و برای احترام

به عقاید آنان تنها به معبد مردوک برای پرستش رفت. وقف کردن دختران باکره به معبد مردوک را منسوخ کرد (فاحشگی مقدس یا متعه!). در این معبد رسم بر این بود که دختران باکره بابلی را طی مراسمی وقف آن معبد می کردند. مراسم آن این گونه بود، که دختری جوان و باکره (15 ساله) را در روز موعود با پوشش فاخر و شش گونه زینت آلات می آرستند و به معبد، که در هفت اشکوبه ساخته شده بود، می بردند. در هراشکوبه کاهنی منتظر دختر ایستاده بود. دختر به هر اشکوبه، که وارد می شد، کاهن آنجا یکی از زینت آلت وی را از تن وی درمی آورد. به همین ترتیب تا اشکوبه‌ی ششم آخرین زینت و تن پوش وی برداشته می شد و بدون تن پوش و زینت وارد اشکوبه‌ی هفتم می شد، کاهن منتظر در آنجا بکارت دختر را برمی داشت و تمام شب مراسم جشن و سکس میان دختر و کاهنان برقرار می شد. به این ترتیب این دختر وقف معبد و در اختیار کاهنان بود، تا سال بعد که باکره‌ی دیگری وارد معبد شود، سپس آن دختر قبلی، که دیگر باکره نبود، در اختیار عامه قرار می گرفت. این رسم فاحشگی مقدس و الهی را (که در سایر ادیان سامی هم نفوذ کرده به نام صیغه بازی یا متعه گری بر گرفته از همان انحطاط اخلاقی می باشد) کورش بزرگ، پیامبر شاه به گونه ای مسالمت آمیز آن را برچید و رسم اهورایی- مسیحی زردشت را برقرار ساخت. مراسم غیر انسانی دیگری هم در معبد فاحشه خدای ایشتار هر ساله طی جشن و سروری مستانه به اجرا درمی آمد. و آن به این گونه بود که مردان جوان به معبد ایشتار برای پرستش الهه ایشتار می رفتند، پس از جشن و پای کوبی و می گساری و صرف بیش از حد مواد مخدر در اواخر جشن در حال اکستاز آلت تناسلی خود را می بردند، سپس کاهنان آنها را جمع کرده و در یک سینی تقدیم بت الهه ایشتار می کردند. این رسوم غیر اخلاقی و غیر انسانی را پیامبر شاه کورش منسوخ ساخت. در تمامی شمال افریقا با ختنه کردن پسران و دختران، که بقایای برجا مانده از همان مراسم غیر انسانی است، به وسیله حضرت عیسا منسوخ شد. در جمهوری اسلامی هم با قانونی کردن عمل جراحی تبدیل پسران و مردان به زن (یعنی قطع آلت مردانگی و بیضه ها و نقص عضو و مقطوع النسل

کردن، این اعمال غیر انسانی دوباره احیا شده و در ایران، در برخی روستاهای سنی نشین درنواحی مرزی با عراق، هم هنوز ختنه‌ی دختران مرسوم است). کورش، این پیامبرشاه و مسیح، فاحشگی دینی را در معبد مردوک و جامعه برچید و در معبد ایشتر از مراسم اخته کردن پسران و مردان جلوگیری کرد. در دین یکتا پرست زردشتی خدایان وارداتی را و سایر ارباب انواع را به نام ایزدان و فرشتگان خدای یگانه (اهورامزدا) نامید و بسیاری از خرافه هارا که وارد دین ساده‌ی زردشت شده بود زدود و همان سه بنمایه: پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک (من شنی، گو شنی، کن شنی) را رواج داد. شنی در زبان آلمانی برابر شاین می باشد به چم و معنی درخشنده و shine و در انگلیسی همان schoen شون خوشآیند. در دین زرتشت یا زُراستر اهورامزدا سرور و آفریدگار دانا که همه آفرینش از اوست دو عنصر متضاد: روح یا فکر سپنتار ماینو و انگره ماینو، مانند روشنایی و تاریکی، خوبی و بدی، فکر (یا روح) و ماده را در برابر هم می نهد، که با هم در تضاد و مبارزه اند، بشر، که با نعمت خرد مجهز است، باید به کمک نیروی خردش میان خیر و شر، خوبی و بدی گزینش کند و باید بداند با گزینش خود به چه دستاوردهایی خواهد رسید. برای نمونه نسل کشی را، که به عنوان کاری بد شمرده می شود، درنگر می گیریم: با ارتکاب به کشتن یا قتل نفس، این کردار مانند همه‌ی کردارها در فضا با سرعت نور پخش می شود. بالاخره در کائنات، دیر یا زود، با برخورد به مانعی در میان راه، بازتاب می یابد و آن بازتاب، مانند انعکاس نور خورشید از سوی ماه در شب مهتابی، به سوی ما باز می گردد. بازگشت کار بد، بدی را برای ما به همراه می آورد. بازتاب کشتن، برای آدمکش جز مرگ و نابودی برای او یا کسانش به همراه ندارد. آغا محمد خان قجر، خلخال‌ها، صدام‌ها، قذافی‌ها و مانند اینها را بنگریم که چه کاشتند و چه درو کردند. کورش بزرگ، این پیامبردوم مادها و پارس- ایرانی تباران، دین پیامبر سلف خود زراستر را غبارروبی و خرافه زدایی کرد. وی یهودیان را هم بی بهره نگذارد و کمک و همیاریشان کرد تا به زادگاهشان بازگردند و بیت المقدس را برای یهوه خدای خود بسازند. ولی آنان چندان خرسند نبودند، زیرا کورش، برای

انتقام یهودیان، بابل را ویران و تاراج نساخت و به آتش نکشید. کورش پیغمبری بود که برای اصلاح و برچیدن بساط انحراف و ظلم آمده و پیام آور صلح و آزادی و آرامش و دوستی برای همه بود، درست همان مژده‌ی نو، که حضرت عیسا مسیح نوید دهنده‌ی آن میان پیروان خود و همه‌ی بشریت بوده و هست. روش کورش هم صلح آمیز و بی خونریزی و محبت آمیز بود، همانگونه که عیسا مسیح با عشق و دوستی کار می کرد. کورش بدون خونریزی بابل را گشود. در تالاری که بالتازار (نبونید) و نزدیکان و دوستانش ضیافت جشنی داشتند و درها بسته بود گویار افسر ارشد بالتازار، که به کورش پیوسته بود، درهای تالار را گشود و نگهبانان زیر فرمان بالتازار و همه حاضران مست و خود بالتازار (نبونید) را در تالار کشت، لذا دست کورش و پارسی ها و مادها به خون هیچ بابلی آلوده نگشت.

به این ترتیب کورش بزرگ رابط تمدن منحنط و منقرض کناره های دجله و فرات و فرهنگ نوبنیاد آنن و رم گردید، که نخستین پرتوهای آن در سپهر، در میان اقوام مجهول آشوری و بابلی و ایلامی، که از سده ها پیش در آن بخش ها می زیسته اند، آشکار شده بود. امروزه میراث و مرده ریگ آن هستی های تمدن ایرانی را، که یک خط رابط الهی بوده است، می توان همان بازو های چپ و راست یا صلیب اراده خدایی دانست، که بازوی راست آن در قلمرو پیامبرشاه کورش (در کلیسای کورش) و بازوی چپ آن، در سرزمین های واقع در غرب قلمروی کورش، در کلیسای عیسا مسیح قرار دارد. اینک جای آن دارد که در کنار کلیسای کاتولیک رومی، که حضرت عیسا مسیح و حضرت مریم را پرستش می کند، اُرتودوکس یونانی، که در کنار پرستش حضرت عیسا و حضرت مریم، آپوستل ها و رسولانی، که از حواریون اولیه حضرت عیسا بودند و برای تبلیغ مسیحیت به یونان آمدند، اکرام میشوند و در کلیسای پروتستانت انگلیسی، که تنها به عیسا و صلیب بسنده می شود، لذا کلیسای چهارمی به نام کلیسای کورش (Cyros Church) بنا نهاده شود با مرکزیت ایران، ارمنستان و گرجستان تا در کنار پرستش حضرت عیسا مسیح پسر خدا و حضرت مریم،

پیامبرشاه کورش بزرگ، تعمید یافته و شبان خدا، نیز اکرام و بزرگداشت شود. بسیار شایسته و بایسته است، که نه تنها هم‌ی مسیحیان ایرانی بلکه هم‌ی زردشتیان ایرانی، که در هر کجا پراکنده هستند، آتشکده خود را به این کلیسا منتقل کنند و در کنار نماد صلیب، حضرت عیسا و حضرت مریم، نماد فروهر و یک آتشدان کوچک، مشابه شومینه، با دودکش مستقیم به بیرون از کلیسا یا با انتقال ظرف آتشدان در کنار در ورودی در مقابل ظرف آب مقدس، برای غسل تعمید، نهاده شود، بنا بر این روایت از حضرت یحیا تعمید دهنده که گفته بود: "من شمارا با آب تعمید می دهم اما آنکه می آید (منظور حضرت عیسا مسیح) شمارا با آتش و روح القدس تعمید خواهد داد". در کلیسای کورش نماد صلیب و فَرَوَهر به عنوان نماینده روح القدس حضور خواهند داشت، (متی 3/ 11-12).

4- حضرت عیسا مسیح دست باختری

حضرت عیسا مسیح برای کمک و نجات مردم در بند جامعه آمد، در این راه خود را برای شاگردان و پیروانش نمونه ای از ایثار و پایداری و از خودگذشتگی قرار داد. وی گرسنگان را سیر و تشنگان را سیراب می کرد، بیماران را شفا داده، مردگان را با دم مسیحایش زنده می کرد. درس فداکاری به مردمی می داد که از فداکاری و از جان گذشتگی بی خبر بودند و به جز غرایز نفسانی نمی شناختند. بنا بر گفته پاکروان آشو زرتشت: خداوند برای هر تباری راهنما و ارشاد کننده ای برابر با خلق و خویشان برای تعالی آنان می فرستد. برای تباری که در میانشان رحم و شفقت و بخشش جایگاهی نداشته، مرام جامعه‌ی آنان بر اساس: چشم به چشم، دندان به دندان و ناخن به ناخن باشد، حضرت عیسا مسیح از جان خود گذشت و گذاشت تا او را به صلیب بکشند برای پاک کردن گناه هموعان گناهکارش. تا ریختن خون بی گناهی پایانی باشد برای برچیدن قصاص و آغازی برای تحول و دگرگونی آن جامعه‌ی خشن و بی بخشش. خداوند پسر حبیب خود را فدا کرد برای نشان دادن عشق و علاقه اش به ابنای بشر. یعنی به جای تنبیه و قصاص پاسخ جرم و خطای مردم را با عشق و فداکاری داد. حضرت عیسا، که از سوی خدا سخن می گفت، هیچ فرمان وحکم و تحکمی نکرده، تنها مردم را دعوت می کرد به رستگاری و راه را نشانشان می داد. در میان تباری که گوشت خوار و سابقه‌ کانی بالیسم و آدم خواری داشته است به گونه ای که خوراک ارزانی شده‌ی خداوند، مانا، را رد و طلب گوشت می کند (نگاه تورات، کتاب خروج 16/1-36)

حضرت عیسا مسیح در شام آخری، که برای گذراندن مراسم فصح در مخفی گاهی خلوت کرده بود، می دانست که، یهودای اسخر یوتی، یکی از شاگردان فریب خورده و تطمیع شده اش به وسیله‌ی فریسیان، مخفی گاه اش، در آن شب، لو رفته است. آن حضرت بسیار غمگین و دل افسرده بود، از این که عشق کاشته و دجال (شیطان) بذر وی را فاسد کرده است، لذا به گونه ای نمادین به عنوان یادآوری کانی بالیسم و آدم خواری، نان را تکه میکند و میان آنان بخش می کند و می گوید: این گوشت من است بخورید و آب انگور را در جام هایشان

می ریزد و می گوید این خون من است بنوشید، تا بصیرت و بینایی یابید. خود آن حضرت هم می فرماید من تا انقراض عالم دیگر از آب و میوه انگور نخواهم خورد، (نگا لوکاس 22/22-12).

یک چنین سنتی در میان یونانیان باستان هم رواج داشته، هر استاد فیلسوفی که می مرده، شاگردانش پیش از مراسم تدفین یا سوزاندن جسد، پاره ای از گوشت استاد را کنده، می خوردند، تا از این راه دانش و دانایی استاد به آنان منتقل گردد. البته این رسم نیز ریشه از دوران آدمخواری داشته است.

در دعای آخر، پیش از دستگیری، حضرت عیسا مسیح از درگاه خداوند مسئلت میکند که ای پدر آسمانی، اگر ممکن باشد، این جام را از من بگذران، اما نه به خواست من، بلکه به خواست خودت. از اینجا صلیب نشان و نمودی برای تسلیم در برابر اراده خداوند است. از این رو حضرت عیسا را بره خداوند نامیدند. حضرت عیسا مسیح نمایشگر بره و نماد پسر حبیب پدر آسمانی در یک قالب واحد می باشد. می دانیم برای حضرت ابراهیم سخت بود، که پسر دلبندهش را قربانی کند. لذا خداوند بره ای را فرستاد تا به جای پسر قربانی شود، ولی در مورد پسر حبیب خودش، حضرت عیسا مسیح، مصلحت و اراده اش بر این بود، که حضرت عیسا به صلیب کشیده، خون بی گنااهش ریخته شود. هنگامی که کنسول رم بسیار مایل بود، حضرت عیسا را، که می باید به همراه چند متهم دیگر مصلوب شود، آزاد سازد، رو به مردم یهود و بنی اسرائیل کرده، گفت: در این روز رسم شما بر این است، که شما می توانید یکی از متهمان را آزاد سازید. آیا می خواهید که من عیسا را برای شما آزاد کنم، زیرا من در وی گناه و تقصیری نمی بینم که مستوجب این کیفر باشد. مردم به تحریک فریسیان (روحانیان یهود) فریاد برآوردند که او را مصلوب کن و بارعباس را آزاد! بارعباس یک قاتل و دزد راهزن بود. باری بنی اسرائیل دزد راه زن آدمکش را به حضرت عیسا مسیح، که بی گناه بود، ترجیح دادند و خواستند که عیسا بر صلیب جان بدهد.

بارعباس هم بعدها به شبه جزیره کوچ کرد و از اخلافش پیغمبری دروغی و کاذب، همان گونه که عیسا پیش گویی کرده بود، با همان چگونگی های بارعباس: دزد، راهزن و قاتل و زن باره، ظهور کرد، نگا(لوکاس 23/1-20).

حضرت عیسا در دقایق آخری که بر بالای صلیب جان می داد و قوم بی خبر و ناآگاه وی را مسخره می کردند و می گفتند: می خواست نجات بخش مردم باشد درحالی که نمی تواند خود را از صلیب نجات دهد. در آن دم حضرت عیسا به خدا دعا کرد: " خداوندا آنان را ببخش، چون نمی دانند که چه می کنند!" بر بالای صلیب حضرت عیسا نوشته شد: "عیسا مسیح، پادشاه یهود Jesus Nazareus Rex Judaeum" در کتاب (The Pride and the Fall , Iran 1974-1979: Sir Anthony Parsons) خاطرات سفیر سابق انگلیس در ایران، در بخش آخر کتاب خود (سخن آخر) تصویری که از پادشاه ایران در آخرین روزهای اقامتش در ایران به دست می دهد کاملاً تصویری مسیح وار بر صلیب را به دست می دهد. با پافشاری سران ارتش برای تاراندن مردم از خیابانها، شاه گفت: "من نمی خواهم بر خون حکومت کنم. مردم را نکشید، چون نمی دانند که چه می کنند ". آن هنگام که رئیس جمهور امریکا، جیمی کارتر برای پشتیبانی از خمینی در پاریس و شلوغی های مردم در ایران و حقوق اعتصابیون مبلغ 150 میلیون دلار و قذافی هم از لیبی مبلغ 750 میلیون دلار برای پشتیبانی از انقلابیون در ایران برای خمینی در پاریس فرستاد، سلطان عربستان، ملک فیصل هم برای شاه طی نامه ای یک فقره چک به مبلغ 250 میلیون دلار ارسال نمود، برای قلع و قمع شلوغی های مردم. پادشاه ایران ،محمد رضاشاه پهلوی، طی نامه ای تشکرآمیز، چک ملک فیصل را به وی برمی گرداند و خاطر نشان می سازد: "از شما بسیار ممنونم، ما برای خواباندن شلوغی ها پول داریم، مشکل ما مادی نیست، مشکل ما حماقت و نادانی مردم است!"

به همان گونه که حضرت عیسا برای شاگردانش پیشگویی کرده بود، وی پس از دو روز از مرگ زنده برخاست و خود را به شاگردانش نشان داد. برخی از آنان به سختی باور می کردند که او با کالبد مادیش دوباره زنده شده باشد، چون این قوم به رستاخیز و دنیای پس از مرگ باور نداشتند. حضرت به شاگردانش گفت که مدت زیادی نمی تواند با آنان بماند و باید عروج کند، اما برای دلداری آنان گفت که ایشان را تنها و بی راهنما رها نمی کند، روح القدس را می گذارد تا راهنمای آنان باشد، تا وقتی برسد که او دوباره بازگردد. در پاسخ سؤال شاگردانش در مورد نشان و علامت بازگشتش گفت: بعد از من تا بازگشتم، شماری پیامبران دروغی و کاذب خواهند آمد، برحذر باشید تا فریب آنان را نخورید، پسرانسان سوار بر ابرها خواهد آمد، برای رهایی و نجات مردم! (برای مطالعه‌ی بیشتر در این باب می توان به آنجیل متی، مارکوس، لوقاس و یوحنا مراجعه کرد).

5- پدر، پسر، روح القدس یا پاک روان

کوروش بزرگ در تورات مسیح و شبان خداوند نامیده شده (اشعیا 44 / 28)، حضرت عیسا در انجیل مسیح بره‌ی یهوه خوانده شده است. هیچ شبانی بی بره، شبان نیست و هیچ بره ای بی شبان در امان نیست. زیرا این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. دستِ توانمندِ خدا بر پشت کوروش بزرگ و دمِ زندگی بخش و مسیحا نفسِ حضرتِ عیسا، برای توده‌ی مردمِ جامعه، یار و یاور و مکمل هم هستند. اگر شبان را همچون پدری مهربان برای پسر خود بدانیم، پسر را نیز کمکیار و عصای دستِ پدر بنگریم، وضعیت و ایستمانِ پدر و پسر با شخصیت کوروش و عیسا کاملاً مشخص و ملموس و توضیح پذیر می‌گردد. اگر کوروش نبود، عیسا نوزاد در آن فقر و تنگدستی چه بسا مانند هزاران کودک و نوزاد دیگر فرصت نشو و نما نمی‌یافت و اصولاً ارشلیم ویرانه و متروک دوباره ساخته نمی‌شد، تا پسری مسیحا خصال همچو عیسا در آن زاده و پرورده شود. پدر باید باشد تا پسری پیدا شود. این توضیح ملموس و عینی برای آنان، که هرچیز ناملموس را با دید ناباوری می‌نگرند. پدر، پسر و روح القدس سه بُعد یا سه وجه از خداوند را نشان می‌دهند. همان گونه که در هندسه شما اگر سه نما از هر جسم سه بُعدی را در صفحه‌ی دو بُعدی کاغذ ترسیم کنید هر مدل ساز می‌تواند عیناً آن را بسازد. ولی نما های خداوند بسیار بیش از سه یا چهار بُعد می‌باشد. خداوند به اندازه‌ی درک و فهم انسان سه بُعدی اثر خود را می‌نماید. برای نمونه روایت پدیداری خداوند بر حضرت موسا و قوم بنی اسرائیل را مرور می‌کنیم. قوم بنی اسرائیل از موسا خواسته بودند، خدای حی و حاضر خود "یهوه" را به آنان بنمایاند. در تورات کتاب خروج 19/ 9-25 خداوند به موسا می‌گوید که خود را به آنان نشان می‌دهد:

"و خداوند به موسا گفت: «اینک من در ابر مظلّم نزد تو می‌آیم تا هنگامی که به تو سخن گویم قوم بشنود و ایشان را امروز و فردا تقدیس نما و ایشان رخت خود را بشویند و ایشان در روز سوم مهیا باشند. زیرا که در روز سوم خدا در نظر تمامی قوم بر کوه سینا نازل شود و

حدود برای قوم از هر طرف قرار ده و بگو بر حذر باشند از اینکه به فراز کوه برآیند، یا دامنه‌ی آن را لمس کنند، هرآینه کشته شوند. دست بر آن گذارده نشود [...] خواه انسان یا بهایم باشد، زنده نماند. چون کرنا نواخته شود ایشان به کوه برآیند.» پس موسا از کوه نزد قوم آمد و قوم را تقدیس نمود و رخت خود را شستند و به قوم گفت: «در روز سوم حاضر باشید و به زنان نزدیکی ننمایید.» روز سوم به وقت طلوع صبح که رعد‌ها و برق‌ها و ابر غلیظ بر کوه پدید آمد و آواز کرنا‌ی بسیار سخت آمد، طوری که تمامی قوم بلرزیدند. موسا و قوم بیرون آمده، درپای کوه ایستادند. و تمامی کوه سینارا دود فرا گرفت زیرا خدا در آتش بر آن نزول کرد و دودش مانند دود کوره‌ی ای بالا می‌شد و تمامی کوه سخت بر آن متزلزل گردید. پس قوم دور ایستادند و موسا به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود نزدیک آمد، خروج

".22-2/20"

چون وجود خدا و درک و لمس وی برای بشر غیر ممکن است، از این روی خداوند در جوهی که برای انسان ملموس و باور پذیر باشد، برای نمونه خود را در جوه پدر، پسر، روح القدس، برانسان‌ها نمایان می‌سازد.

این‌گ جایگاه روح القدس یا پاک روان باید روشن شود. آیا این روح القدس یا پاک روان و یا همان اسپندارمزد می‌تواند شخصیت ملموسی به جز اثر و ردپای اهورامزدا در کسوت آشورزدشت بوده باشد به ویژه برای ایرانیان - مانند رد پای یهوه در کسوت حضرت موسا، برای راهنمایی قوم سرگردان یهود و بنی اسرائیل. سال پیدایش و زادروز و زادگاه آشورزدشت به درستی شناخته نیست ولی از بدو کوچ و دوری گزیدن تبار آریایی‌ها از بوم و برزن اصلی و سایر خویشاوندان هندواروپایی، این پاک روان به نام آشورزدشت همواره برای راهنمایی و رهنمود آنان به یکتاپرستی و دوری از نادانی و بزهکاری همراه و همگام با آنان بوده است. تا بدو تأسیس دولت ماد و پادشاهی هخامنشیان و پدیداری پیامبرشاه ایرانیان، کورش بزرگ، که لگام امور به دست وی سپرده شده بود، ادامه‌ی آن به دست

داریوش بزرگ و تا ساسانیان دنبال شد، همواره این پاکروان آنان را همراهی می کرد. با پدیداری حضرت عیسا مسیح، برای ارشاد غربیان و اروپاییان، روح القدس همواره در کنار آنان بوده. امروزه برای ارشاد ایرانیان از خود بیگانه، بایستی دوباره از آن یاری جست. چون آن گاه که روح القدس جلوی حواریون مسیح را از ورود به آسیا (منظور آناتولی و ایران) گرفت، ایرانیان - چه درونمرز و چه برونمرز، مانند آناتولی ها- هنوز کلام خداوند را توسط پیامبرشاه، کورش بزرگ، درگوش هوش خود داشتند و از خود بیگانه نشده بودند، امروزه لازم است که پیام صلح و انسان دوستی خدا به گوششان برسد تا از طلسم شیطانی دجال رها شوند. به این ترتیب این مثلث پدر، پسر، روح القدس یا پاکروان کامل می شود، نگا انجیل(اعمال 16 / 6-11).

حضرت عیسا مسیح خود در مقابل امپراتور رم گفت: " پادشاهی من این دنیایی نیست بلکه در ملکوت آسمان است" ، آن جایی که پیروانش، پس از مرگ در جوار عیسا مسیح، پسر خدا، که بر دست راست خدا می نشیند، به رستگاری خواهند رسید، نگا (یوحنا 18 / 33-40). ولی باورمندان به مسیح براین باورند و آرزومندند، که عیسا مسیح بیاید و بر زمین حاکم شود. این خواسته به این معناست که قدرتمندان و حاکمان ستمکار و قدرت های ستمگر بالاخره روش مسیحایی و مسالت آمیز کورشی-مسیحی را جایگزین اعمال زور، باج خواهی، بی عدالتی، ظلم و ریاکاری و براندازی حکومت های دادگستر خواهند کرد و از براندازی حکومت های صالح و مردمی و دادگر دست برمی دارند و یاری خواهند کرد تا این گونه حکومت ها گسترش یابند. اینست معنی حکوت عیسا مسیح یا حکومت کورشی-مسیحی.

6- مقایسه‌ی پیامبرشاه کورش مسیح از پارس و عیسا مسیح از یهود

حضرت عیسا مسیح و پیامبرشاه کورش را میتوان به عنوان نماد و وجوه مختلف خداوند در نگر گرفت. حضرت عیسا مسیح نماد پسر که با زندگی درویشانه با صدقات مردم برای موعظه هایش امرارمعاش می کرد و این گونه بی نیازیش را به زندگی مادی و مال دنیا نشان می داد. با عشق به هموع و دوستی و مهر و بخشش و گذشت حتا در برابر دشمنان، به مردم درس والای عشق و تزکیه را آموزش می داد. برای تکمیل عنوان برگزیده بودنش وی را ملقب به پادشاه یهود نیز کرده اند، ولی خود وی علناً اظهار داشت که "پادشاهی وی این دنیایی نیست بلکه در ملکوت آسمان هاست". یعنی هر امتی که به وی باور داشته باشد رستگار می شود و پس از مرگ به ملکوت وی وارد می شود و نا باوران، مانند حضرت آدم به گناه تَمُرد، از خاک آمده اند و دوباره به خاک باز می گردند و زندگی پس از مرگ را نخواهند یافت. مهمترین درس عیسا مکتب عشق است. عشق والا ترین و مهمترین جنبه و وجه خداوند است، که آغاز و انجام زندگی و هستی را دربر می گیرد - از روی عشق خداوند به انسان بود، که حضرت عیسا را فرستاد تا انسان ها را از گناه موروثی حضرت آدم پاک کند - نیروی جاذبه‌ی اجرام مادی، که فیزیک برای چرایی آن هیچ توضیحی ندارد، تنها و تنها بر محور جاذبه‌ی عشق استوار است و همه‌ی کائنات بر مبنای جاذبه‌ی عشق خداوند در گردش و حرکت است. عشق والا ترین جلوه‌ی خداوندی در کل هستی می باشد که عیسا مسیح نماد کامل آن در زندگی مادی بشر بود.

در برخی ادیان گفته شده، اگر همه‌ی احکام و واجبات و فرمان ها را به جا آوری و از تحریم ها بپرهیزید: ممکن است، پس از مرگ به بهشت بروید و یا نروید، هیچ محرز و قطعی نیست! تنها در یک صورت شما می توانید صد در صد مطمئن باشید، که به بهشت خواهید رفت، و آن وقتی است که در جنگ مقدس (جهاد) شرکت کنید و شهید شوید. آن گاه حتماً از اهل بهشت خواهید بود! ولی عیسا مسیح، پسر خدا می گوید: تو هیچ نیازی نداری،

به جهاد بروی و شهید بشوی تا بهشتی شوی! چون من برای تو شهید شده ام و خونم را برای تو داده ام. تنها با ایمان به این امر و باور به من که در راه تو به شهادت رسیده ام و در روز سوم از مرگ برخاستم، تنها با باور به این امر تو به بهشت و موهبت زندگی پس از مرگ خواهی رسید. نا باوران از خاک آمده اند و دوباره به خاک باز می گردند! اینک پرسش این است: کدام راهکار آسان تر است؟ شهادت یا باور!

کوروش بزرگ در کنار جنبه درویشی و بی نیازی به مال دنیا که آزاد سازی برده های یهودی و اسرائیلی و برگرداندن اموال سیم و زرشان، که بخت النصر از غارت معابد ارشلیم با خود به بابل آورده بود، بهترین دلیل این مدعاست (در مورد بی نیازی کوروش به مال دنیا، نگا کتاب کوروش بزرگ/محمد بن عبدالله. نوشته‌ی "روشنگر" دکتر مسعود انصاری)، مهر و بخشش در مورد حتا دشمنان خود، به خواست و نشأت گرفته از جلوه‌ی عشق خداوندی بود که به وی اعطا شده بود. کوروش از قدرت دنیوی و جایگاه پادشاهی دنیوی نیز برخوردار بود. اما پادشاهی نمونه و الگویی برای قشر حاکم در میان هر ملتی شد. وی دست توانای خداوند بر روی زمین به گونه ای کامل بود. چون دنیای سه بعدی ما گنجایش آن ذات هستی بخش را با بعدهای بی شمارش را ندارد، همان هستی بخشی که مقید به بعد زمان و مکان نیست. از این روی کوروش نمادی از دست توانمند آن ذات هستی اقدس است بر روی زمین، که نه تنها پیغمبر، نه تنها پادشاه بلکه الگو و نمونه ای اخلاقی و انسانی برای رهنمود ابنای بشریت می باشد.

حضرت عیسا مسیح در این مقایسه‌ی نمادین جنبه دیگری از خداوند را در دنیای ما همچون اثر رد پای او بر روی ماسه های کنار دریای دنیای سه بعدی به نمایش می گذارد. خداوند، در این تأثیرگذاری، با پایین ترین قشر جامعه‌ی بی رحم و شفقت آدمیان همدردی و درکنارشان غمخواری می کند، در عین اینکه از گناه و معصیت متنفّر و بیزار است، اما گناهکاران را دوست دارد و با آنان نشست و برخاست می کند. حتا برای رستگاری و پاک

کردن گناهان گناهکاران حاضر می شود تا در جامعه ای خشن و بی بخشش کفارهی گناه آنان را با خون بی گناه خود بپردازد. این فداکاری نمایانگر والاترین جلوهی عشق خدایی می باشد. وی به توده مردم رسم آزادی و زیر بار اجهاف روحانیان ریاکار نرفتن و به آنان تمکین نکردن را می آموزد و رفتارش نمونهی بارز این مقاومت منفی و تن به خودفروشی ندادن بود. دلیل این مدعا همین بس که هرگز با فریسیان و صدوقیان، کاهنان ریاکار یهود، کنارنیامد و در نتیجه آنان کینه دشمنی با وی را به دل گرفتند و بالاخره هم آن افعی زادگان زهرشان را به وی ریختند. اینک ممکن است این پرسش - ناشی از یک ذهنیت سه بعدی - پیش بیاید، که چرا خداوند بجای قربانی کردن نمادین خود، مبادرت به بهبود بخشیدن به زندگی انسان ها و جوامع آنان نمی کند. در اینجا می توان این گونه نگاه کرد، کل هستی برمبنای اصول و پرنسیپی (بنمایه) پایه گذاری شده و استوار است که خداوند در بدو خلقت و در هنگام آفرینش بنا کرده است و جهان خلقت بر آن مبنا به گونه ای خودکار دور تسلسل خود را می پیماید. دیگر نمی توان چنین انتظار داشت که هر آن بنابر سلیقه و دلخواه در آن دور تسلسل انگولک و دستکاری شود، به میل و خواسته ای تغییری در آن روند حاصل آید. البته یکی از اصول لایزال خدا دگرگونی و روند متعالی روحی و فکری انسانها و جامعه انسانی است، که بی وقفه همچو رودخانه ای بی بازگشت در جریان است، ولی در مسیر این جریان انتظار تغییری دگرگونی آبی و متافیزیکی و انقلابی بی مورد است. چنان که روند تکامل هستی و جانداران هم به گونه ای جهشی و پرشی انجام نگرفته است و به گونه ای تکاملی بوده است. ظاهراً حلقه ای گم شده داروین هم در این روند تکاملی آفرینش یعنی از ناندرتال به هموساپین یا هموارکتوس را می توان با تعبیر آدم و حوا تکمیل کرد، به عنوان هماهنگی و سازش و توافق میان علم و تعبیر دینی، از راه تسامح کورشی. اصولاً تعریف فلسفه ای تاریخ به جز ارتقاء و تعالی جامعه ای بشری چیز دیگری نیست. برای نمونه تاریخ 200 سال گذشته ای آمریکا را بنگریم در آن می توان دگرگونی یکی از شقی ترین فرم های برده داری تا خداگونه ای جامعه ای متعالی خالی از تعصب نژادی را در تاریخ معاصر دنیا

دید. به گونه ای اتفاقی و از روی بازی با کلمات، شاعر این فرد شعر را نسروده است: "رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند". آیا یک چنین تحولی به سوی خداگونگی شگفت انگیز و اعجاز آور نیست. خدا که مانند ما مقید به زمان و مکان نیست. در مورد معجزات حضرت عیسا مسیح باید اشاره شود که به نمایش گذاری قدرت متافیزیکی خداوند برای نشان دادن درجه عشق و علاقه اش به آدمیان بوده است، برای تعالی فکری آنان و درآوردن آنان از بعد مادی و سوق دادن آنان به بعد معنوی، احياناً در آن برهه لازم بوده است، که به روند تکامل سرعت بیشتری داده شود، زیرا زمان زیست حضرت عیسا در کسوت انسانی میان آنان محدود بوده، وی آورنده‌ی مژده‌ی پیروزی زندگی و جاودانگی بر مرگ و نیستی بود، برای انسانها به گونه ای ملموس و باورپذیر. چون آنان اعتقادی به زندگی پس از مرگ نداشتند.

البته در اینجا باید اشاره شود که این امر به معنای بی تأثیری دعا و آرزوی خیر برای خود و دیگران نیست. زیرا دعای خیر فرستادن، ارسال موج مثبت به کائنات است که انعکاس و بازتاب مثبت آن به سوی فرستنده برمی گردد. پس باید به هوش بود که هرگز نفرین نکنیم چون این کاری اهریمنی و شیطانی است و تأثیر منفی آن دامنگیر فرد نفرین کننده می شود. آرزوی مرگ برای کسی نکنیم چون همراه با مردن آن فرد، بسیار کسان دیگر وحتا خود نفرین کننده هم چه بسا ناخواسته بمیرد! این امر حتمی است. یک نمونه‌ی تاریخی از نفرین در این چند دهه‌ی اخیر به ویژه در ایران، در-سال های بلوای 57. شماری از مردم بی خرد در راهپیمایی ها، محمد رضا شاه را نفرین می کردند و برایش مرگ می خواستند، با این گونه شعارها: "مرگ برشاه" ، "بگو مرگ برشاه!" ... و این نفرین ها را بر در و دیوارها هم می نوشتند. نتیجه‌ی این نفرین ها این شد، که محمد رضا شاه پهلوی با چشمانی اشگ آلود، عکس آن در مطبوعات هست، ایران را ترک گفت و رفت و به نفرین مردمی بی خبر و ناآگاه، که کمر خدمت برای آنان را بسته بود، گرفتار شد و در غربت، در مدت بسیار کمی درگذشت. ولی از آنجا که نفرین به گونه‌ی یک اسلحه‌ی دو سویه (دوطرفه) کار می کند،

یعنی اگر گلوله ای به سوی حریف رها کنی از سوی دیگرش گلوله ای هم به خود فرد گلوله زن اصابت می کند، آری شاه با نفرین ملت ناآگاهش درگذشت. ولی تا به امروز چه تعداد از افراد و جوانان و سالمندان ایران در جنگ و سیل و زلزله و جریانات تروریستی و بمب گذاری و اعدام ها و غیره جان باختند و این روند هنوز هم پایانی ندارد و همواره تهدید می کند. گفته می شود که "اشک شاه شوم است" و در آن واقعتی نهفته است. ممکن است که شماری بی ایمان و بی فکر این را خرافات بنامند. ولی در ایران پس از شاه کوروش خصال ایران پارسی، محمد رضاشاه پهلوی، وحتا در منطقه و برسر دشمنان و بدخواهانش، مانند عرفات و قذافی و مانند اینها در مدت غیبت شاه فقید چه گذشته است و چه شومی سراسر منطقه را دربر گرفته است؟ آیا جای حاشا دارد؟ تنها راه رهایی از این شومی اشک شاه مظلوم در این است که از بازماندگانش تفقد و قدرشناسی شود و جایگاه پدر فقید را به پسر بی گناه و آزادی خواهش بدون خون و خونریزی ددمنشانه تفویض کرد، تا از عقوبت آن نفرین به شاه و شومی اشک شاه رها شد. پس باید به هوش بود، که از نفرین کردن همواره اجتناب نمود و همواره دعای خیر برای ارشاد بدکاران به کار برد! کوروش بزرگ کلام خداوند را خطاب به مردمش با کارها و کردارش این گونه نمایان ساخت: "من برای تو زنده ام تا به تو خدمت کنم، ولی دشمنان تو و بدخواهانت همواره می خواهند مرا از میان بردارند تا خدمت را از تو بگیرند." خداوند از کوروش بسیار خوشنود بود چون او تسلیم اراده خداوند بود.

حضرت عیسا مسیح کلام خداوند را برای آدم خواران و درندگان این گونه بیان داشت: "من می گذارم تا مرا به صلیب کشیده و قربانی کنید و گوشت و خون مرا بخورید و بیاشامید، چون نمی دانید که چه می کنید، تا باشد که چشم هوش پیدا کنید. من دوباره زنده خواهم شد." عیسا پسر حبیب خداوند بود، تسلیم اراده او بود و خداوند از وی خشنود بود.

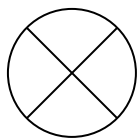
در مورد پیامبرشاه کورش می بینیم که باز با معجزه و فرجود روبرو هستیم. معجزه‌ی اینکه یک پادشاه می تواند اگر دست خدایی بر پشتش باشد بدون خون و خونریزی تنها با رحم و شفقت کشور گشایی نماید. کورش نمونه‌ی یک انسان کامل بود که خداوند از او خوشنود و راضی بود. وی مطابق با قاموس طبیعت تنها یک همسر اختیار کرد، همان گونه که آدم و حوا تنها زوج آفریده‌ی خدا بودند، تشکیل خانواده داد و دارای سه دختر و دو پسر شد و به آن تثلیث (پدر، پسر، روح القدس)، به عنوان یک پدر واقعی، عینیت بخشید. از تعدد زوجات و شهوت رانی و می گساری و پرخوری و لذایذ نفسانی و سوءاستفاه از غرایز جسمانی پرهیز می کرد. وی در کنار رسالتش از سوی خداوند برای نجات مردمان از زیر بار جور و ستم آدم ها، نمونه ای شد برای همه قشرهای جامعه از شاه و وزیر و امیر و سرباز تا درویشان و نیازمندان به مادیات دنیوی. همان گونه که خداوند از حضرت عیسا راضی و خوشنود بود، از پیامبرشاه کورش نیز خرسند و مسرور بود، زیرا وی مانند حضرت عیسا گناهی مرتکب نشد و نافرمانی و خودکامگی نکرد.

حضرت عیسا مسیح در مثلث پدر- پسر- روح القدس، در دوران زندگی انسانی خود همسری اختیار نکرده، خود را وقف ابنای بشر کرد و آنان را خانواده‌ی خود می خواند و همچو خداوند همه را یکسان دوست می داشت. از عهده‌ی این کار مشکل تنها خداوند در کسوت بشری بر می آید و آنانی که می خواهند در این وادی قدم نهند، باید بس ریاضت ها بکشند، اما آیا موفق بشوند یا نه، بحثی دیگر است. حضرت عیسا یهود زاده ای بود، که دین یهودی را، که بیشتر بر مبنای سلیقه و خلقیات اقوام سامی بنا شده، بخشش در آن شناخته شده نبود و قصاص اساس آنرا تشکیل می داد، لطافت بخشید و مهرورز نمود.

کورش پیرو آیین زُراستریانی بود که اولین دین یکتاپرست در آن بخش از جهان بود. تاریخ نویسان چندان در مورد زمان تولد آشو زردشت (زراستر) متفق نیستند. زیرا در این امر غرض ورزی ها و نیات شخصی بسیار نیز نهفته است. اما قدر مسلم اینکه ایرانیان در

هنگام کوچ از زادگاه اصلی هند و اروپایی خود در اطراف شمالی دریای سیاه در بدو ورود به فلات ایران پیرو آیین تکخدایی آشو زراستر بودند. از این رو آنان مانند یونانیان از ملل سامی تأثیرپذیری نیافتند و چندخدایی نشدند.

آشو زراستر اهورامزدا را به عنوان خدای یگانه اعلام کرد. اهورامزدا به معنی سرور خردمند خالق انسان و جهان است که به انسان خرد داد و در او دو روح (فکر) دوگانه به نام اسپندارماینو و آنگره ماینو یا فکر بهی و فکر آهی را نهاد. ماینو به زبان اوستایی برابر است با آلمانی $mind = Meinung$ انگلیسی، به معنی ذهن (قدرت آگاهی و تفکر و احساس، منشأ افکار و احساسات انسان) هوش و حواس، یاد، روح و روان و حالت روحی. بشر چون از نعمت عقل و خرد برخوردار بود، برعکس جانوران، لذا تعیین مرز و انتخاب میان خوب و بد به خود وی داده شد. تشخیص کار بد: آنچه باعث متلاشی شدن جامعه انسانی و زندگی بشود مانند: کشتار، دزدی، اعتیاد، زنا، دروغ و مانند اینها که سبب سختی ها و ناروایی هایی در زندگی روزمره برای مردم و جامعه می شود. این دو روح متضاد را می توان به این گونه نمادین نشان داد:



این شکل می تواند به گونه ای اثر تلاقی کره‌ی چهار بُعدی با دنیای سه بعدی ما باشد، که در اینجا در دو بعد نمایانده شده است. یا نماد فروهر که بالهای سه پله و افراشته آن به نشان "پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک" است و دامن سه پله‌ی روبه پایین آن به نشان "پندار بد، گفتار بد، کردار بد" می باشد، که باید همواره روبه پایین آویخته و بسته و منکوب باشد برای اعتلا و عروج، که کورش بزرگ و عیسا مسیح نماینده‌ی بارز یک چنین عروجی هستند. کورش پیامبر دوم ایرانیان با داشتن چنین باوری تسامح عقاید را نیز به رسالت خود افزود.

مادهای آریایی با حشر و نشر با سامی ها زیر تأثیر چند خدایی آنان دو خدا را به اقتباس از مردوک و ایشتر آشوری ها و بابلی ها وارد باور خود ساختند. کورش با رسالت خود در

عین اینکه خرافات و باورهای وارداتی به دین زراستر را پاکسازی کرد ولی خدایان وارداتی را به عنوان فرشته ها و ایزدان خدای یگانه نام داد ولی در پرستشگاه بابل تنها، مانند آهورامزدا، مردوک را پرستش می کرد. یهودیان و اسرایلی ها را از بندگی آزاد ساخت و فرستاد تا بیت المقدس را در ارشلیم برای یهوه دوباره بسازند و یهوه خدای یگانه‌ی آنها را مانند آهورامزدا پرستش کرد. چون او به عنوان پیامبر برگزیده‌ی خداوند می دانست، که همه‌ی این خدایان و بت ها و نماد ها اثر و ردپای آن هستی بخش بزرگ است که ما از فهم و درک و دیدن او قاصر و ناتوان هستیم. لذا هر قوم و ملتی به فراخور درک و فهم و شعور خود آن ردپا را می یابد. کورش تنها شخصیت در کتاب مقدس (تورات و انجیل) است که از لحاظ تاریخی مستند و حقیقی و واقعی می باشد، به گونه ای که امروزه ما می توانیم دقیقاً بدانیم، او حتا چه قیافه و شکلی و شمایی داشته است. زیرا تندیس از وی در تخت جمشید موجود است، که در زیر آن به خط میخی نام او کنده شده بود، که تا دو سده‌ی پیش هنوز برجا بود. ولی پس از آن بدخواهان و منعدان برای، مخدوش کردن چهره‌ی کورش و اسطوره ای جلوه دادن وی، آن نوشته هارا با تیشه از پایین تندیس سنگی کورش تراشیدند. اما عکس و توضیحات مربوط به آن در کتاب های باستان شناسان و خط خوان های اولیه پس از کشف و خاک برداری از آن تندیس در کتابهایشان موجود است، که می توان خواند و دید.

از کورش تنها در کتاب مقدس یاد نشده است، در منابع جداگانه‌ی تاریخ نگاری یونانی، بابلی و آشوری و سنگ نوشته های ایرانی و منشور خود کورش گزارش هایی از او در دست است، که دال بر حقیقی بودن شخصیت تاریخی اوست. برخی از این گزارشها برابر با روش سامی ها پیچیده در هاله ای از افسانه می باشد مانند گزارش های هرودت و نوشته های بابلی ها ولی برخی گزارش های دیگر متکی بر واقعیات است، مانند نوشته های گزنفون. به هر روی امروز دیگر دانسته است که کورش پیامبرشاهی بود که هرگز از فرمان و خواست خداوند تخطی نکرد و مرتکب گناه و آلودگی نشد.

به این گونه خداوند در دنیای سه بعدی ما اثر و رد پای خود را به هر قومی، مطابق با خلق و خوی و نیروی درک آن قوم، نشان می دهد. برخی از پیروان حضرت عیسا کلام وی را در شام آخر این گونه تعبیر می کنند: ریختن خون بی گناه او هدیه ای بود از سوی خداوند برای پاک کردن گناه موروثی انسان ها از پشت آدم و حوا. ولی در شام آخر با کلام عیسا ما با دو گونه هدیه از سوی خداوند برای دو ذائقه متفاوت روبرو می شویم: 1- هدیه قربانی خداوند برای پاک کردن گناه موروثی ابنای بشر و هرکس که از پیروان حضرت عیسا مسیح باشد 2- اهدای نمادین گوشت و خون خود (عیسا مسیح) به شاگردان (آن حضرت)، از غم خیانتی، که به او شده بود، چون او بذر عشق و دوستی کاشته بود و اینک خیانت درو می کرد، گفتار وی یاد آور غم انگیز کانیبالیسم و آدم خواری را به ذهن می آورد، که این هدیه را از صورت کلی بودن برای تمامیت بشریت خارج می سازد و به آن محدودیت می بخشد، تنها برای یک گروه محدود و خاص از پیروان آن حضرت، که ذائقه ای متفاوت با بقیه دارند. چون اگر بر چیزی نام هدیه گذارده می شود، باید برای هدیه گیرنده مطبوع و خوشایند باشد، هر چند که هدیه دهنده در قبال اهدای آن متقبل هزینه بشود و این نشان علاقمندی هدیه دهنده به هدیه گیرنده می باشد. در میان شاگردان حضرت عیسا هم کسانی مانند ابیل وجود داشت - یهودای اسخر یوتی که به عیسا مسیح خیانت کرد و سبب کشتن وی شد- و هم کسانی مانند کاین که راه عیسا را ادامه دادند و مانند او قربانی شدند. این جاست که نیاز به دو نوع بسته بندی برای هدیه خداوند پیدا می شود تا درخور ذوق هدیه گیرنده قرار بگیرد؛ و خداوند از پسر حبیب خود عیسا مسیح خوشنود است.

7- مقایسه‌ی پیامبرشاه کورش بزرگ با سایر شاهان

الف - با شاهان آشور، بابل و مصر

کورش، پیامبرشاه بزرگ، از ارتکاب به جنایت و شکنجه‌های عجیب و اختراع روشهای جدید کشتن، که تا آن زمان بیشتر پادشاهان به آن دست می‌زدند، منزجر بود. شهوت زشت آشوری‌ها، که زندانیان خود را شقه می‌کردند، یا بازنجیر به چرخ گردونه‌های خود می‌بستند، در کورش بزرگ نبود و هرگز از وی دیده نشده بود. آشوری‌ها عقیده داشتند، که "کشتن دیگری نباید به علت خشم یا ترس باشد، بلکه صرفاً به منظور مشاهده جان دادن اوست!" (نگا، دکترهادی هدایتی: کورش بزرگ). منش کورش با شخصیت سایر کشورگشایان خونخوار و جبار، که با بیرحمی و ویرانگری‌های زیاد شهرهای بزرگی را در دود و آتش غوطه‌ور می‌ساختند و از مشاهده این کارها لذت می‌بردند، کاملاً متفاوت بود. این تفاوت نشان از برگزیده بودن خدایی کورش داشت. وی جاهایی را که بر سر راهش بودند ویران نکرد، از این نگر کمتر پادشاه پیروزی را مانند وی می‌توان یافت. او باور نداشت که مأموریت وی نابود کردن بی‌رحمانه‌ی سایر ملت‌ها و به بردگی کشیدن آنهاست. او فکر نمی‌کرد که تنها مأمور خدمت به یک نژاد خاص است، که بر سایر نژادها برتری دارد و قوم برگزیده‌ی خداوند است. کورش بزرگ به باور دیگران، تا جایی که گناه آلود و با خواست خدا مغایر نبود، احترام می‌گذاشت. بهترین مؤید این ادعا، ماجرای بت‌خدایانی بود که نبونید از بابل بیرون کرده بود و کورش بزرگ آنها را دوباره به معابدشان بازگرداند، با اینکه خود وی یکتاپرست و به خدای یگانه اهورامزدا باور داشت. این پیامبرشاه هرگز نمی‌خواست مانند سایر جهانگشایانی باشد که حیات بشری و تمدن‌های هزارساله را در شعله‌های گردباد حملات تاریخی خود بی‌محابا نابود می‌کردند. گزارش‌های گزنفون و سنگ‌نوشته‌های شوش و پاسارگاد و تخت جمشید رویکردهای مشابهی را از زندگی کورش بزرگ گزارش می‌دهند. وی پانتیا همسر زیبای فرماندهی لشگری را که با سردار

وی در حال جنگ بود، و به اسارت لشگریان کورش درآمده بود، دوباره به همسرش تحویل داد، بی آن که به خود یا به سایر لشگریانش اجازه‌ی تملک آن زن را بدهد.

در مورد فراعنه‌ی مصر باستان و مقایسه‌ی آنان با پیامبرشاه کورش باز با اطلاعات کم تورات و اطلاعاتی که سایر منابع به دست می دهند، به مورد قابل قیاسی درمیان آنان و کورش نمی توان دست یافت. گزارش های تاریخی هم چیزهای چندان بیشتری ارائه نمی کنند.

ب - شاهان یونان و مقدونیه و رُم

از پادشاهان یا امپراتورهای یونانی و سزارهای رُم گزارشهای چندان چشم گیری در دست نیست. نام آورترینشان اسکندرمقدونی است که تاریخ نویسان غربی متعصب و پی ورز کوشش در برابر نشان دادن اسکندر با کورش بزرگ داشته و دارند. حتا وی را ملقب به کبیر نیز کرده اند. معلوم نیست، ملاک آنان از این لقب به اسکندر، در چیست: تنها به کشورگشایی خونریز؟

پدر اسکندر، فلپپ، اهل مکادونی یا مقدونیه بود، که شاه چندان قابل توصیفی نبوده است. در کل از گزارش های کمابیش مغرضانه‌ی یونانیانی درباره‌ی ایرانی ها به برخی واقعیت ها می توان دست یافت. از جمله این که به عنوان تمسخر در مورد ایرانی ها نوشته اند: ایرانی ها خوراک را با قاشق و چنگال چوبی یا فلزی می خورند، در جیب خود پارچه ای به نام دستمال حمل می کنند برای تمیز کردن دست ویا اینکه به هنگام خندیدن ویا صحبت با آن جلوی دهان خودرا بگیرند، درخانه با دمپایی راه می روند. از این گفته های تمسخرآمیز یونانیان در مورد ایرانیان به درجه‌ی بسیار والای فرهنگی و فرهنگ شهروندی ایرانیان پیش از اسلام می توان پی برد. علت تمسخر و عناد یونانیان را می توان با وقایع مشابه امروزی قیاس نمود. امروزه یونان در همه‌ی زمینه ها از جامعه‌ی اروپایی بسیار عقب افتاده تر است. تنها مزیت آنان موقعیت جغرافیایی مناسبی است که دارند. شبه جزیره ای خوش آب

وهوا وایمن از همسایگانی بدوی، وحشی و مهاجم. آن چیزی که ایران در درازنای تاریخی خود، پس از جایگزینی و تحویل گیری فرهنگی از میان رودان، همواره در امپراتوری گسترده‌ی خود و جایگاه بسیار نامناسب جغرافیایی از آن محروم بوده است. تا امروز هم هرچه می‌کشد، از این موقعیت نامناسب سرچشمه می‌گیرد. یونان، امروزه به واسطه‌ی اروپایی و مسیحی بودن در بازار مشترک اروپا با موافقت آلمان راه یافت. در این بازار کشورهای قوی‌تر، از لحاظ اقتصادی، کشورهای ضعیف‌تر اروپایی را با کمک‌های مالی برای توسعه یافتن کمک می‌کنند. در این بازار مشترک اروپایی، که فکر اولیه‌ی آن از ایران پیش از بلوای سال 57 سرچشمه گرفته بود، ولی بلوای 57 سبب شد تا این فکر را اروپا بردارد و در آنجا عملی سازد. در آن انگلستان نیز عضو می‌باشد، ولی خود را ملزم به کمک مالی نکرده است. یعنی تمام بار این بازار برعهده‌ی آلمان، فرانسه، سوئد و نروژ، بلژیک، فنلاند، اسپانیا و ایتالیا می‌باشد. آلمان کمک‌های مالی فراوانی به یونان کرد. پس از انقضای دوره‌ی سازندگی پنجساله، هنگام حساب رسی دیده شد، که هیچ‌گونه طرح سازندگی و سرمایه‌گذاری و غیره برای بازسازی اقتصاد نارسای یونان انجام نگرفته و همه‌ی وام‌های دریافتی از بانک بازار مشترک از یونان خارج شده است! آلمان رسماً اعلام کرد، که دیگر وامی به یونان داده نخواهد شد و یا اگر پرداخت شود درقبال حساب رسی دقیق برای مصرف آن پول خواهد بود. مردم یونان، پس از این اعلامیه از سوی آلمان، ریختند به خیابان به عنوان اعتراض و پرچم‌های آلمان را به آتش کشیدند، با شعارهای ضد آلمان، برای حساب رسی پولی که پرداخت می‌کند، ولی هیچ شعاری بر علیه انگلستان، که به عنوان عضو بازار، اصلاً کمک مالی به بازار مشترک نمی‌کند، نمی‌دادند!

نتیجه این که مردم یونان برعکس ایرانیان چندان سخت‌کوش و کاری نبودند و نیستند و در گذشته با همکاری با فنیقیان بیشتر متکی به برده‌داری و کار مجانی از برده‌ها بودند. اینک یک قدرت خدایی مانند پارس که مخالف برده‌داری و برده‌کشی است و ندای آزادی برای همه را سر می‌دهد و از یونانیان برای امنیتی که برایشان در منطقه و در راه‌ها در برابر

یورش بربرهای وحشی ایجاد کرده مالیات می خواهد، مورد دشمنی و مسخره‌ی اندیشمندان تن پرور قرار می گیرد، مشابه همین پرچم سوزی امروزی.

از برخی گزارش های تاریخی چنین برمی آید، که اسکندر مقدونی را بیشتر همین اندیشمندان تن پرور تحریک و ترقیب کردند، به ایران هخامنشی مقدس یورش بیاورد و همچو بربرها بسوزاند، بکشد و تاراج کند. وی به واسطه‌ی بی تجربگی جوانی، کم جنبگی، افراط درمی گساری، شهوترانی و الواطی، پس از چند سال، در بازگشت از هند، بر اثر سفلیس و سوزاک و امراض مقاربتی، در عنفوان شباب و جوانی از دنیا برود و از خود جز خرابی و ویرانی و کشار بر جای نگذارد. در این مدت کمی که او زنده بود، به جز کشور گشایی قهری و مخرب هیچ کار سازنده ای انجام نداد. اگر هم، به احتمال بسیار کم، می-خواست که انجام دهد اجل مهلتش نداد. کارهای سازنده و نام برخی شهرها به نام وی به جز قلب تاریخ چیزی نیست که از سوی متعصبینی پی ورز به نام وی ثبت شده و اعمال شده و می شود تا او را قابل قیاس با پیامبرشاهان ایران همچو کورش و داریوش ویا سایر شاهان دادگر ایران زمین جلوه دهند. بدترین کاری که از وی سر زد به آتش کشیدن تخت جمشید، سوزاندن و از میان بردن نسخه‌ی اصلی اوستا بود، که در آن پیش گویی هایی درباره‌ی ظهور حضرت عیسا مسیح شده بوده است. مغ ها و مجوسانی که در زمان اشکانیان با دیدن نشانه ها و علائم میلاد مسیح موعود برای پرستش نوزاد مسیح راهی بیت لحم شدند، از روی آگاهی ها و گزارش هایی به این کار دست زده بودند که سینه به سینه به آنان منتقل شده بود. یا آزاد کردن یهودیان از قید و بند بردگی و گسیل آنان به سوی اسرائیل، توسط پیامبرشاه کورش، باز می گردد به همین آگاهی های ثبت شده، که به وی رسیده بود، چون درغیراین صورت دربیت لحم و اُرشلیم دیگر سکنه ای موجود نبود تا نوزاد مسیح طبق پیشگویی درآن جا به دنیا آید. آنچه امروز به نام خرده اوستا در دست است، حاوی برخی نیایش ها و سرودها یی است که در زمان ساسانیان، به دست شاپور اول گردآوری شده است همراه با برخی افزونی ها که پسین ها انجام گرفته است.

در رم باستان هم به جز خودکامگی و عیاشی و سفاکی و کشتار، به ویژه در مورد مسیحیان اولیه و به صلیب کشیدن آنان، در زمان نرن و یا سایر امپراتورها، چیز قابل ذکری گزارش نشده است. تراژدی و غمنامه‌ی برده داری و گلاادیاتورها هم در آن زمان به اوج خود رسیده بود و جنگ های فرسایشی بسیاری که با ایرانپارس برآه می انداختند، برای تکرارمباهات و افتخار ایران گشایی اسکندر بود. تنها سبب پیروزی اسکندر بر ایرانپارس برای خیانت هایی بود که از سوی برخی ملت ها از روی کینه توزی با ایران پارس انجام گرفت. علت کینه‌ی آنان هم چیزی نبود جز جلوگیری آنان از شهوت پرستی های شیطنانی زیر پوشش دین و تقدس و مراسم فحشای دینی و غیره و جلوگیری از برده داری بوده است. آنان با نشان دادن راه های مخفی و راهنمایی لشگریان اسکندر برای یورش به ایرانپارس وی را در پیروزی کمک شایانی کردند. ولی یک چنین خیانتی در زمان رمی ها به کمکشان نیامد تا آنان را هم به پیروزی برساند.

پ - شاهان قوم یهود (شائول، داود و سلیمان)

قوم بنی اسرائیل پس از رهایی از بند بابل و رهسپاری به اسرائیل ویران، برای بازسازی خانه‌ی یهوه، پس از سالها تلاش و کوشش، با کمک های همه جانبه‌ی پیامبرشاه کوروش و داریوش بزرگ از ایرانپارس، موفق شدند، ویرانی ها را دوباره آباد سازند و آن جا را قابل سکونت و آماده برای ظهور حضرت عیسا مسیح سازند. با آگاهی هایی که یهودیان از پیامبرشاهان ایرانپارس داشتند، فکرمی کردند، اگر برای اداره‌ی شهرهایشان به جای فرماندار دارای شاه بشوند، همان دادگستری ها و آبادانی ها و آسایش را پیدا خواهند کرد. لذا، به نقل از تورات، در خانه‌ی یهوه به درگاهش استغاثه نمودند که به قوم بنی اسرائیل هم خداوند پادشاهی بدهد. ندا آمد، داشتن شاه به صلاح شما نیست، پسرانتان را از دست خواهید داد و غیره. اما آنها پافشاری کردند. از این روی خداوند به آنان ندا فرستاد، که از میان خود شائول را به شاهی برگزینند. شائول شاه شد و کارهایی نمی کرد که باعث خشنودی خداوند

باشد. به همسایگان یورش می آورد و روستاهایشان را ویران و تاراج و رمه هایشان را تملک می کرد، زنان و کودکانشان را به اسارت می گرفت و بقیه‌ی سکنه را هم از دم تیغ می گذراند. سخن کوتاه این که نه تنها قوم یهود دارای پیامبرشاهی مانند کورش و داریوش بزرگ نشد بلکه مَلِکی همانند بخت النصر و نبونید و غیره در معیاری کوچک تر پیدا کرده بودند. خداوند داود را برانگیخت تا شائول را قلع و قمع و از حکومت خلع کند و خود برجای وی بنشیند. پس از جنگ و گریزها و نا به سامانی ها بالاخره داود توانست از شائول خلع ید کند و خود برمسند شاهی بنشیند (تورات، عهد عتیق یا پیمان کهن، 2 سموئیل 1/12-20): وی حرمسرای با 99 زن برای خود ترتیب داده بود و روزگار به عیاشی می گذرانید. روزی در ایوان خانه‌ی خود قدم می زد، که مشرف به حیاط خانه‌ی همسایه بود. دید، که در حوض آن خانه، زن همسایه در حال آب تنی کردن است. از دیدن بدن لخت آن زن چنان دچار غرایزشهوانی شد، که خدمه‌ی خود را فرستاد، آن زن را به حضورش آورند. به هرروی با زن همخوابه و چند ماهی به این منوال سپری می شود. تا این که زن آثار بارداری در خود حس می کند، پریشان به نزد داود می آید، متأثر و گریان موضوع و گذاشته را برای داود بازگو می کند. چون ننگ و بدنامی این که شوهر آن زن جزو قشون داود در منازعات مرزی، ماه ها بود، که به دور از خانه و کاشانه درگیر جنگ با لشگر دشمن به سر می برد. داود وی را دل داری می دهد، این غائله را ترمیم خواهد کرد. زن به خانه باز می گردد و داود هم بی درنگ نامه ای به فرمانده لشگر در جبهه می فرستد، که شوهر آن زن را هرچه زودتر به مرکز بفرستد. پس از چند روزی شوهر زن همسایه به حضور وی بازمی یابد. داود به او می گوید چون به من خیر رسیده که با جان فشانی های بسیار در جبهه می جنگی، لذا به عنوان پاداش می خواهم، که چند روزی را در خانه ات به مرخصی بگذرانی، اینک به خانه درآی و در کنار همسرت چند روزی را خستگی درکن. آن مرد از حضور داود مرخص می شود، ولی به خانه بر نمی گردد بلکه به نزد سرقراول داود می رود و شب را در اتاق وی به صبح می رساند. روز بعد این خبر به

داود می‌رسد. داود آن مرد همسایه را فرامی‌خواند و از وی علت به خانه نرفتنش را جویا می‌شود. مرد می‌گوید: هرچه فکر کردم، دیدم دلم راضی نمی‌شود که همکارانم در جبهه زیر رگبار تیرکمان باشند و من در خانه با همسرم خوش باشم. داود به او آفرین گفت، برای این روح همکاری با هم سنگرهایش و گفت، اینک شام را بامن صرف می‌کنی. پس از صرف شام، بساط می‌گساری آوردند و تا پاسی از شب با وی به می‌گساری نشست، سپس مرد را در حال مستی روانه‌ی خانه اش کرد، با سفارش اکید، که حتماً به خانه‌ی خود برود. ولی آن مرد باز به اتاق سرقراول رفته، شب را به صبح رساند. داود که از ماجرا با خبر شد. نامه ای به فرمانده‌ی جبهه نوشت، مبنی بر اینکه آن مرد را، در خط اول جبهه، در تیررس، بگمارد تا کشته شود. نامه را لاک و مهر کرده به مرد داد تا به فرمانده‌ی جبهه برساند. آن مرد نامه را گرفت و رهسپار جبهه شد. پس از چند هفته داود از فرمانده‌ی جبهه نامه ای دریافت داشت، که طبق دستور آن مرد در خط اول گمارده شده و به هلاکت رسیده است. داود با این خبر پی زن همسایه فرستاد و به طور رسمی وی را به عقد خود درآورد. پس از چندی، که نوزاد پسری از آن زن زاده شد، ناتان نبی به دیدار داود می‌آید. به وی می‌گوید که مسأله ای را می‌خواهد با وی در میان بگذارد و حکمیت وی را جویا شود. ناتان در ادامه می‌گوید: دو برادر بودند، یکی 99 گوسفند داشت و دیگری تنها یک گوسفند. آن که 99 گوسفند داشت زد برادر دیگر را کشت و آن یک گوسفند وی را هم مالک شد. اینک تو چه حکم می‌کنی؟ داود برانگیخته گفت: آن برادر بسیار بد کرده و باید کیفر ببیند. آن یک گوسفند وحتا بیشتر از آن را به کسان برادر مسترد دارد. ناتان به داود می‌گوید ولی آن برادر با 99 گوسفند تو هستی. خداوند از کارهایی که در خفا کرده ای آگاه است و بسیار از تو ناخوشنود. برای این گناهایی که مرتکب شده ای خداوند ترا کیفر خواهد کرد. البته ترا نمی‌کشد، تو زنده می‌مانی ولی به تقاص از تو نوزاد حرامزاده ات خواهد مرد، برای کفاره‌ی گناه جنایتی که در حق مرد همسایه ات روا داشتی. برای گناه زناى محصنه

(زنا با زن شوهردار)، تو شب درخفا فحشا کردی خداوند در روز روشن فحشا را در نسل اندر نسل تو می آورد.

سلیمان پسر جانشین داود بود، که در بدو امر با برادر بزرگترش بر سر جانشینی پدر جنگ و منازعه به راه انداخت، که بالاخره پیروزی از آن سلیمان شد و بر تخت پدر نشست. در حرمسرای وی بنا بر روایات تورات در حدود 150 زن و متعه بود، که در واقع زندانیان وی بودند، بی آنکه او بتواند آنان را از لحاظ جنسی راضی نگهدارد. با روابطی که با بلقیس ملکه سبا (یمن) برقرار کرده بود به تبعیت از وی از رفتن به پرستشگاه یهوه سرباز زد و به معبد سبا رفت و بت آن را ستایش کرد، با وجود سفارش های اکید یهوه، که در جوار وی مبادا بت های غیر و بیگانه را پرستش کنید. بدترین کار سلیمان، که شدیداً یهوه را از خود آزد و مورد نفرین واقع شد، همین کار وی بود.

به این ترتیب یهوه صلاح دانست، که پادشاهی از میان این قوم برچیده شود، تا به گناه و فسق و فجور کمتر کشیده شوند. برای آنان بهتر است، زیر فرمانروایی دیگر کشورها باشند تا کمتر جنگ و کشته براه اندازند تا ظهور حضرت عیسا مسیح (ص) که پادشاهی یهود و ملکوت آسمان را خواهد داشت.

8- پیامبرشاه کورش بزرگ و حضرت عیسا مسیح مکمل یکدیگر

در اینجا هدف این نیست، که کورش را بر عیسا یا بر عکس برتری داد. هر یک جایگاه ویژه‌ی خود را داراست: عیسا به عنوان پسر خدا و اثر خداوندی در دنیای سه بُعدی ما و کورش به عنوان برگزیده و مسیح خداوند در مقام پادشاهی نمونه و با رسالتی پیامبرگونه، که خود هرگز کوس آنرا درکوی و برزن نزد، اما با رفتارش نشان داد، یک چنین رسالتی را داراست. اگر این کتاب بیشتر به کورش پرداخته، از این روست، که در باره‌ی حضرت

عیسا انجیل های فراوانی نگاشته شده است و از پیش در اوستای زرتشتیان، که به دست اسکندر مقدونی نابود شد، و هم در تورات آمدنش پیش گویی شده بود. امروزه دیگر کمابیش همه اورا می شناسند و نیازی به شناساندن وی نیست. ولی کورش بزرگ در پی تاریخ پرتلاطم و پرتهاجم ایران- پارس به دست فراموشی سپرده شده است، بیش از همه در میان ایرانی تباران. از این روی در این نوشتار از دم مسیحا نفس و زندگی بخش حضرت عیسا یاری جسته، تا این دلاورمرد دادگر و دادگستر و پیامبرشاه ابرمرد را از درون آرامگاه تاریخ به در آوریم و زندگی دوباره بخشیم. چون امروز در این برهه از تاریخ، ایرانپارس بیش از هرگاه نیاز مبرم به وی دارد.

اگر در رفتار و کردار پیامبرشاه کورش بزرگ با تأمل و باریک بینی بنگریم در بازنگری با کردار و آموزه های حضرت عیسا مسیح متوجه میشویم تا چه اندازه آنان مکمل و مؤید یکدیگرند. برای نمونه:

در مورد زنا حضرت عیسا (در انجیل متی 5 / 27-30) می فرماید: "شنیده اید که به اولین گفته شده است، زنا مکن. لیکن من به شما می گویم، هرکس به زنی نگاه شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است. پس اگر چشم راستت تو را بلغزاند، قطعش کن و از خود دور انداز، زیرا تورا بهتر است که عضوی از اعضایت تباه گردد، از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود. اگر دست راستت تورا بلغزاند، قطعش کن و از خود دور انداز، زیرا تورا مفیدتر آن است که عضوی از اعضای تو نابود شود، از آن که کلّ جسدت در دوزخ افکنده شود."

در رفتار کورش بزرگ می بینیم که از رویارویی با پانته آ، زن زیبای در بندی که عاشق همسر خود بود و خیال خودکشی داشت، سر باز زد و حاضر نشد، وی را ببیند، چون مطمئن نبود، که بتواند عزت نفس خودرا حفظ کند. از این روی غیاباً ترتیب رسیدن وی به همسرش را صادر کرد و به این وسیله با حفظ حرمت و علو نفس، مانع جنگ و خونریزی

شد. آیا راهنما و الهام بخش کورش چیزی به غیر از اصل اول روح القدس یا پاک روان و یا زردشت : پندار یا اندیشه‌ی نیک یا من شنی نبوده است که بعدها به طور صریح به تأیید حضرت عیسا درآمده است.

روایت است، که از کورش بزرگ پرسیدند، چه حجابی را برای زنان ایران زمین شایسته و بایسته می دانی؟ پاسخ گفت: "حجاب چشمان پاک مردان ایرانی!"

در مورد خشم (در انجیل متی 5/ 21-23) حضرت عیسا می فرماید: "شنیده اید که گفته شده است قتل مکن و هرکه قتل کند سزاوار حکم شود. لیکن من به شما می گویم، هرکه به برادر خود بی سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد و هرکه برادر خود را دشنام گوید، مستوجب قصاص باشد و هرکه احمق گوید، مستحق آتش جهنم بود".

و در جایی دیگر (متی 5/ 33-37) می گوید: "شنیده اید که گفته شده، سوگند دروغ مخور، بلکه سوگندهای خود را به خداوند وفا کن. لیکن من به شما می گویم، هرگز سوگند مخورید. نه به آسمان زیرا که عرش خداست، نه به زمین زیرا که فرش خداست [...] بلکه سخن شما بلی بلی و نی نی باشد زیرا که زیاده براین از شریر است."

آیا این اندرز عیسا یاد آور همان اصل دوم روح القدس یا پاک روان یا زردشت نیست که عبارتست از : گفتار نیک یا گوشنی، که پیامبر شاه کورش از آن پیروی می کرده است. در پاسخ شاه لیدی که کورش را غلام و برده خطاب کرده بود کورش با ملایمت و دوستانه با وی سخن راند.

در مورد طلاق حضرت عیسا (در انجیل متی 5/ 31-32) می فرماید: " و گفته شده است هرکه از زن خود مفارقت جوید، طلاق نامه به وی بدهد. لیکن من به شما می گویم، هرکس به غیر از علت زنا، زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او می باشد و هرکه زن مطلقه را به همسری عقد کند زنا کرده باشد."

در مورد طلاق نیاز به این توضیح هست، که در جامعه‌ی مرد سالار یهود و در کل اقوام بنی اسرائیل، زن از حق و حقوق مدنی چندانی برخوردار نبود. چنان که در تعبیر آفرینش آدم و حوا هم دیده می‌شود، زن تنها برای رفع تنهایی مرد آفریده شد و از یک دنده‌ی آدم او را خلق کردند. لذا در دین مردسالار یهود حکم طلاق تنها در دست مرد بود و زن مطلقه را دیگر کسی راغب برای ازدواج نبود. در جامعه ای که زن تنها درلوی حمایت مادی و اجتماعی مرد می‌توانسته زندگی کند، چه بسا برای امرار معاش به زنا و فحشا کشیده می‌شد، نگا روایت زن سامری (یوحنا 4/ 1-25). لذا حضرت عیسا، از روی ضعیف نوازی، منع طلاق را برای حمایت از زن، که از حقوق کمتر برخوردار بود، پیشنهاد کرد. برای وضعیت آن دوره، مطابق با همان تعبیر آفرینش آدم و حوا در تورات، حضرت آدم برای لهُو و لعب دائم زن عوض نمی‌کرد، با همان یک زن تا به آخر ماند و زندگی کرد. پیغمبران دروغین و زن باره برای اینکه بهانه‌ی زانی شدن زن مطلقه را رفع و رجوع کرده باشند، می‌بینیم، که در زندگی نامه‌شان به روایتی 27 و به روایتی تا 60 زن عقدی را به عنوان همسر رسمی نگهداری می‌کرده‌اند. اینک چگونه می‌خواستند به زعم خود میان آنان عدالت را برقرار سازند، دیگر تو خود بخوان حدیث مفصل از این مجمل! امروزه با متحول شدن جوامع و حق و حقوق کمابیش برابر میان زن و مرد، دیگر قانون طلاق تنها از سوی مرد به اجرا در نمی‌آید، بلکه دادگاه خانواده تصمیم‌گیرنده برای حکم طلاق می‌باشد.

یا در جایی دیگر (متی 5/ 38 و 43-45) در مورد انتقام نگرفتن و دوستی می‌گوید: "گفته شده است، همسایه ات را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن. اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را هم محبت نمایید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید[...]."

این گفته هم تأییدیست بر اصل سوم روح القدس یا پاک روان یا زردشت که عبارت از: **کردار نیک** یا کن شنی می‌باشد.

از پیامبر شاه کورش بزرگ می دانیم که وی تنها یک همسر اختیار کرد و نه بیش تر و تا آخر زندگانش با همان یک همسر با وفاداری به سر برد. وی با رفتارش به روشنی کردار نیک را در همه موارد در زندگی خود رعایت می کرد.

ملاحظه می شود که در واقع همهی سفارش های حضرت عیسا به پیروانش را کورش شاه اجرا می کرده است و این دو مکمل هم می باشند. یکی در ردهی فرمانده و دیگری در میان تودهی انبوه مردم، در هر شغل و پیشه ای.

بهترین نمونهی این تکمله را ما در کشور نوبنیاد ایالت متحد آمریکا در درازنای 200 سال از بدو تأسیس تا دورهی تعالی و ارتقا به یک ابرقدرت شاهد هستیم: بیشترین ساکنان اولیهی این سرزمین را مردمی از قارهی کوچک و تنگ اروپا تشکیل می دادند، که در زادگاهشان هیچ فرصت و بختی برای کار و پیشه نداشتند و محکوم به بیکاری و اغلب هم مسیحی مذهب بودند. یعنی خوی مسیحی وار در جامعهی آنان رواج داشت. سران اولیهی حکومت برای نوشتن و تدوین قانون اساسی این سرزمین در بدو امر، زندگانی پیامبرشاه کورش آلهام بخش آنان بوده، آن را الگوی دست نویس قانون اساسی کشور خود قرار دادند. برای همین در آن بسیار بر روی آزادی فردی، آزادی دین و باور، آزادی بیان و احترام به باور دیگری و تسامح عقاید (آسان گیری باورها) و بعدها لغو برده داری و تساوی نژادی هم، به وسیلهی آبراهام لینکلن و مارتین لوترکینگ، به آن افزوده شد. با یک چنین مکمل مسیحی- کورشی بود که به طور معجزه آسایی این کشور تبدیل به یک قدرت جهانی شد - بدون نیاز به استثمار و باجگیری و باجخواهی از کشورهای ضعیف تر، ولی غنی تر از لحاظ منابع رو- و زیر زمینی، زیرا قارهی آمریکا بسیار گسترده و غنی می باشد، برعکس اروپا - . لذا تنها به اتکای کار و تلاش و کوشش و ایمان و سلوک خود توانست به این جایگاه برسد. هر چند که چند برگ سیاه در تاریخ دو بیست سالهی خود برجای گذاردند: یکی برده داری بود که خوش بختانه با یاری گرفتن از فرهنگ کورشی بسیار زود به اصلاح آن پرداختند. برگ

سیاه دیگر: نارو زدن به دوست و هم پیمان صدیق و باوفا و کورش خصال خود، شاه سابق ایران، محمد رضاشاه پهلوی روانشاد، که نشأت از فرهنگ بی وفایی و عهدشکنی صهیونیستی گرفته – این رفتار در سراسر تاریخ این قوم به چشم می خورد، چه پیمان شکنی با خدا، چه پیمان شکنی با پیامبران خدا و چه پیمان شکنی با دوست و آشنا، (با حضرت عیسا چه کردند، که رفتار آنان را الگوی خود سازیم). البته بسیاری مردم کلیمی و یهودی هستند، که امروزه با صهیونیسم موافق نیستند، زیرا صهیونیسم یعنی ناسیونالیسم نژادپرستی)

دوست آن باشد که جمله عیب مرا
همچو آینه روبرو گوید
نه آن که چون شانه پشت سر رفته
مو به مو گوید

لذا امریکا وارد یک توطئه بین المللی برای براندازی حکومت پادشاه سابق ایران شد. از این روی امید است، که این بار نیز هرچه زودتر در صدر جبران این خطای خود برآیند و خدارا از خود خوشنود سازد. زیرا حیف است، که کشور و زادگاه مقدس کورش بزرگ زیر چنگ دجال از میان برود.

ایران، که خود در واقع وارث اصلی منشور کورش بزرگ است، و آن زمان که حواریون عیسا مسیح می خواستند کلام خدا را به پارسه شهرهای ایران برسانند، روح القدس جلوی آنان را گرفت و آنان را به سوی مقدونیه و یونان هدایت کرد. زیرا در آن زمان مردم ایرانپارس، توسط کورش، کلام خدارا می شناختند (انجیل، اعمال 6/16 تا آخر). اما پس از استیلای دین شیطانی و اهریمنی بر سراسر این آب و خاک، مردم در درازنای تاریخ کلام خدارا به دست فراموشی سپردند و مسحور کلام شیطانی شدند. از این روی از ابرقدرتی به فرودینه و ورطه‌ی پس رفت و عقب ماندگی تنزل کردند و در رده‌ی کشورهای عقب افتاده‌ی جهان سوم درآمدند.

اگر در روایت از اندرزهای حضرت عیسا سخنی از قصاص و آتش جهنم آمده است راوی از روی عادت به احکام دین خشن یهودی، با احکام و قصاص های شدید در آن، که امروزه ادامه‌ی آن را در دین اسلام شاهد هستیم، اشاره کرده است. امروزه دین بنیادین یهودی رفرم شده، چند صدتا از فرمان های خشونت بارش را، که مقارن با موازین فرهنگی امروز دنیا نیست، کنار گذاشته و خود را به مسیحیت نزدیک کرده است. حضرت عیسا برای آرام کردن قشر روحانی یهود (فریسیان و صدوقیان) گفته بود، نیامده است، قوانین را باطل، بلکه آن را تمام کند (متی 5/ 17-18). ولی در عمل می بینیم که در همان بدوامر خشونت زدایی و توبه پذیری در دین را آغاز کرده بود. منسوخ کردن حکم پارینه سنگی (عصر حجری) سنگ سار کردن فرد گناهکار را در روایت مریم مجدلیه می شناسیم، که حکم کرد: بله گفته شده، که زانی را سنگسار کنید، ولی اولین سنگ را کسی پرتاب کند که خود در تمام عمر هیچ گناهی مرتکب نشده باشد. لذا هیچ کس نتوانست سنگی پرتاب کند (یوهنا 8/ 11-1). یعنی با سخنی دیگر در دنیا هیچ مرجعی صلاحیت شکنجه و قصاص و اجرای اعمال فجیع در مورد هم‌نوع خود و هیچ جاننداری را ندارد، ولو در زیر لوای قصاص و احکام باشد. در اینجا چون شیطان از مهر و توبه پذیری خداوند و پسر خدا مقهور شده بود، لذا در دینی، که توسط یک پیغمبر دروغی و کذاب آورده شد، به نام خلیفه الله همان برنامه های خشونت بار قصاص و اعدام و سنگسار کردن هارا ادامه داد و در کتاب دین وی کلمه ای از عشق و محبت و مهربانی و هم‌نوع دوستی پیدا نمی توان کرد!

در مورد درگذشت، کورش بزرگ هم باید اشاره شود، در این باره مانند تولدش روایت های مختلفی گفته شده، از جمله کشته شدنش به دست بربرهای سکاها و یا شهادت عیساگونه‌ی وی و غیره، که به دلیل غلوآمیز بودن آنها، نیازی به بازگشایی نیست. در اینجا به روایت معقولی از گزنفون بسنده می کنیم: کورش بزرگ با عمری طبیعی در سن کهولت، بالای شست سالگی، درگذشت و از پیش پسر کوچکترش را به پادشاهی نواحی شمال ایرانپارس: گرجستان، آران، آتورپات و ارمنستان گمارده بود و پسر بزرگترش، کمبوجیه، به جانشینی

پادشاهی امپراتوری گسترده‌ی وی رسید، وی نیز، با افزودن مصر به آن، قلمرو امپراتوری پدر را گسترش داد. کالبد کورش در آرامگاهش واقع در پاسارگاد مدفون می‌باشد، با سنگ نوشته‌ای به خط میخی که هر ساله زیارتگاه دوستاران و محبانش می‌باشد.

پس از کمبوجیه تنها پسر وی، بردیا جانشین پدر شد، که به سبب بیماری بسیار زود از دنیا رفت. مغی، که در سمت پیشکار و دوست و رایزن وی بود، مرگ وی را مخفی نگاه داشت و مدت‌ها در غیاب او به کارهای امپراتوری می‌پرداخت. تا این که این امر بر خویشاوندان درباری و نزدیکان بردیا آشکار می‌شود. آن مغ‌یا، به سخنی، بردیای دروغی از ترس دادگاهی شدن، دست به خودکشی زد. چون دیگر جانشین بلافصلی برای بردیا نبود، یکی از خویشاوندان بسیار نزدیکش از دودمان کورش بزرگ، به نام داریوش بزرگ جانشینی وی را برعهده گرفت و رفتار و سلوک کورش را نگهبانی و سرپرستی نمود. پس از وی جانشینش داریوش دوم به پادشاهی رسید و سپس داریوش سوم جانشین ملک کیانی کورش بزرگ شد. همه‌ی آنان همان راه و سلوک کورش را ادامه دادند، ولی شوربختانه ساتراپ‌هایی که در فرهنگ مردمانش هنوز پس زمینه‌های فکری خود هرزگی و شهوترانی و زنا و فحشای دینی و الواطی و باده‌گساری را داشتند، یک چنین زندگی کورش وار برایشان خسته‌کننده و بی‌هیجان بود، به ویژه این که دیگر از برده‌داری و برده‌کشی و بیگاری گرفتن از هموعان هم خبری نبود و نمی‌توانستند تنبلی کنند و می‌بایستی تن‌پروری را کنار بگذارند و خود تن به کار دهند یا کارگر اجیر کنند. از این روی جوانکی به نام اسکندر را برانگیختند، تا به طمع چپاول و غارت خزانه‌ی هخامنشیان، به ایرانپارس یورش آورد. بسیاری هم از این ساتراپ‌ها به وی پیوستند - همان ساتراپ‌هایی که کورش بزرگ به هنگام گشودن، با آنان در کمال جوان مردی و گذشت و مدارا و بزرگواری رفتار کرده بود. در واقع همان آبی‌ل‌ها و اسخریوتی‌ها، که به حضرت عیسا نیز خیانت ورزیدند! - آنها سپاه اسکندر را به راه‌های استراتژیک و رخنه‌به‌مرکز دستگاه فرمانداری هخامنشیان راهنمایی نمودند. این گونه بود، که ایرانپارس به دست اسکندر

گجستک گشوده شد و در اولین فرصت کاخهای پارسه شهر (تخت جمشید) را به آتش کشیدند و کتابخانه هارا سوزاندند و بساط می گساری و الواطی را گسترده کردند. در این باره هم باز تاریخ نگاران افسانه گو و مغرض گزاره گویی های فراوان کرده اند، که برای نمونه، سبب شکست ایرانپارس ترسویی و زبونی سپاهیان ایرانی بود، که در حال فرار به دست یونانی ها از پا درآمدند و داریوش سوم نیز به هنگام فرار کشته شد. در حالی که وی در راه رفتن به چین، برای یاری گرفتن و فراهم آوردن نیرو و لشگری تازه، کشته می شود.

مشابه یک چنین توطئه‌ی جهانی را همین 38 سال پیش، برای براندازی حکومت محمد رضا شاه پهلوی در ایران شاهدش بودیم، که چگونه غدد لمفاوی شاه را در اجلاس سران آپک در اتریش از کار انداختند و یک هندی زاده‌ی سیک حلقه بگوش را رهبر بلوای ایران اعلام کردند و آقای کارتر، پس از کنفرانس گوادلوپ، خمینی را درپاریس پشتیبانی مالی کرد و سپس قزافی، به تبعیت از کارتر، چندین برابر وی برای خمینی ارسال داشت، برای تأمین مخارج بلوا در ایران. یاسر عرفات دلال، فلسطینی های ناآگاه را راهی ایران کرد، برای برپایی جنگ داخلی، مشابه لبنان، عرفات بی درنگ، پس از خروج شاه، به ایران آمد برای تسویه حساب با خمینی، برای هزینه‌ی گسیل نیرو. اما با تصمیم داهیانہ ای که پادشاه فقید، مبنی بر تفویض قدرت به خمینی دجال و ترک کشور گرفته بود، از جنگ و هرج و مرج درکشور جلوگیری شد. اینک کدام فرد منصفی هست، که نتواند تشخیص دهد، کدام یک: پادشاه یا خمینی دلسوزتر برای کشور و مردمش بوده است. تاریخ برای همیشه پنهان و رتوش باقی نمی ماند! در همان برهه که کارتر و قذافی به خمینی در پاریس کمک مالی رساندند، سلطان عربستان، ملک فیصل، نیز برای شاه یک فقره چک به مبلغ 250 میلیون دلار جهت خواباندن بلوا و غائله در ایران فرستاد. شاه طی نامه ای تشکر آمیز آن چک را برای وی بازپس فرستاد، مبنی بر اینکه ایران مشکل مالی برای خواباندن آن بلوا ندارد، بلکه مشکل ایران و علت آن غائله "حماقت و نادانی مردم است!" که دجال چشم هوش آنان را کور کرده است. یکی دیگر از یاران باوفای شاه، ابرمرد جوانمردی و مروت، انور

السادات، رئیس جمهور فقید مصر، تنها فردی بود که در آن برهه دست یاری و کمک به شاه داد و در این راه از جان گذشتگی نمود.

در عشق اگر قدم زنی محکم زن با آبِ دو دیده سیل در عالم زن

آنجا که به دیداری معشوق رسی آهی بکش و هردو جهان برهم زن

9- منابع

دکتر هادی هدایتی: کورش بزرگ. انتشارات دانشگاه تهران، 345، 1335.

روشنگر (پرفسور مسعود انصاری): کورش بزرگ محمد ابن عبدالله.

کتاب مقدس (عهد جدید و عهد عتیق).

Abbot, Jacob: Life of Cyros. New York, 1900.

Bezold (von): und Frank, C. : Ninive und Babilon. Volume 18 des monographien zur Weltgeschichte. Leibpzig, 1926.

Climen:Herodot als Zeue fuer den Mazdaismus (Archive fuer Religionswissenschaft, Band xvi, fasciculte 5), 1942.

Curtius, E. : Sardes. Berlin, 1872.

Fluegi G. : Cyrus and Herodotoe. Leipzig, 1831.

Geizer: Das Zeitalter des Gyges (Rheinisches Museum, Band XXX und XXXV).

Herzfeld, E: Pasargada, Untersuchungen zur persischen Archeologie. Berlin, 1908.

Justi, C. : Geschichte des alten Persiens. Berlin, 1879.

Koldeway: Das wieder erstehende Babilon. 1925.

Praske, J.V. : Kyros der Grosse. Leipzig, 1912.

Praske, J.V. : Medien und das Haus des Kyaxares (Berliner Studien, Band XI). Berlin, 1905 – 1900.

Schader, E. : Die Nabonid-Cyros-Chronik, (Keilinschriftliche Bibliothek, Band III). Berlin, 1890.

Schubert, E. : Herodots Darstellung der Kyrossage. Breslau, 1790. – Gesichte der Koenige. Leiden, Breslau, 1884.

Spiegel, Fr. : Iranische Altertumskunde. Leipzig, 1871 – 1878.

Smith, B. : A Persian Verse account of Nabonides Chronicle. London, 1924. Sykes, P.M. : A History of Persia. London, 1915.

Weissbach, F. : Die Keilinschriften (Vorderasiatische Bibliothek, Band III). Leipzig. 1911 – Kyros (Real Enzyklopedie), 1924.

Xenophon : Cyropädie.